

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228242

UNIVERSAL
LIBRARY

المعروف صناعه كبرى ومكاره فضائل خلق زهير وزمان
الانوار والبرق والشمس والليل والليل والليل والليل

الحمد لله والمنة لله والمنة لله والمنة لله والمنة لله
الجمعة المباركة في يوم مبارك في جملة كتاب الحج المبرور



نامه شروان

حده اول

موضوعه ششتره تعليمات ملك محروسه كراعلی

شیراز المطابع عثمانیہ
چاپخانه عثمانیہ حیدرآباد دکن
چاپخانه عثمانیہ حیدرآباد دکن

نامه خسروان

حصه اول

داستان پادشاهان پارس بزبان پارسی که سوخته مند مردمان بوشهره کو دکان است

نخستین نامه

از آغاز آباویان تا انجام ساسانیان

از زبان شاهزاده آزاده جلال الدین میرزا پور خاقان مینو مکان

فتحعلی شاه قاجار

مرد به ششده تعلیمات ممالک محروسه کار عالی

با اهتمام

محمد شهباز میرزا علی محمد سلطان میرزا محمد حسین میرزا آقاخان

۱۳۳۲ هجری



ویاچه نامه

بنام خداوند بخشنده مهربان

چنین گوید که سیرین جلال پور فتحعلی شاه قاجار چون از آغاز شهر یاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار
 خرویش پاینده با و پیوسته هرگز در دانش و هنری و در ایران پرگنده می شود و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان زمین
 پارس آمدند و پیشه های گوناگون و دانشهای پیشیاز بوم این کشور می آموزند و این شهر بار دستان بزرگی بر پا کرده که
 و از آفتونش نامند و راستی نشاید این نام است زیرا که پایه بر دانش و هنری ازین دستان برپاست این
 بنده چندی درین دستان با فخرین زبان فرانسه که شیرین ترین زبان فرنگستان کلید هرگز دانشی است پر دخت
 و چندین نام خواند روزی درین اندیشه افتاد که از زبان صیقلیت ابرانیان زبان نیایان خویش را فراموش کرده ایم و با اینکه
 پارسیان در نامه کتاب سراسری و چکامه گوئی گیتی نسانند نام در دست ندایم که بیارتی نگاشته شده باشد اندکی بنام بودی
 و درین خوردم و پس از آن خواستم آغاز نامه پارسی کنم سنه و از ترازا و امتان پادشاهان پارس نیافتم از این وی این نگارش را
 نامه خسران نام نهادم و در کشیدم که سخنان روان بکوشش نگارش روز تا بر خوانندگان دشوار نباشد امید خداوند
 پیش پستی سخنان این نامه خورد و خورده گیرند زیرا که جز استی و کم سخنی اندیشه نداشتیم و چون نشان شناختن کاف
 پارسی سه نکته است و در زیر آنها گذارده شده تا با جافه تازی جدا شوند



پادشاهان کشور ایران بهداستانی پارسیان تا هنگام یزدگرد و شهریار پنج گره و هند آباویان
 جیان - شاسیان - یاساسیان - گلشاسیان - (نخستین - آباویان) پیمبران و
 پادشاهان کشور ایران بوده اند روزگار پادشاهی آنها را حکارنده و لیستان (کنخسرو) پور
 (ازر کیوان) پارسی صدزاد سال کیوانی شمرده مه آبا بود که مردمان را گروه گروه کرده
 بدان شور می و کشتکاری - و پیشه وری و کشور داری و پهلوانی بگذاشته بر نامه بزبان آسمانی
 فرود آمد آزا و سائر گویند پارسی آن در زوایر انیان است و آن بر پانزده دریچه است و هر یک
 ویژه پیمبری پس ازان چهارده تن پیمبر فرزند پدید آمدند همه آبا و نام که پیروی کیش مه آبا و
 میگردند و اسپین این گروه آبا و آزا و از میان مردم بکناری شده بر پرستش یزدان پرداخت گویند
 مکه خانه مه آبا بود و آزا (مه گه) مینا میدند که پارسی جاے پیکر ماه است زیرا که پارسیان
 مانند ستارها از زور و سیم و سنگ آماسته در پرستش گما بهای خود میگذاوند -

دومین - جیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آباویان یک اسپار سال کیوانی بوده نخستین پیمبر پادشاه

این گروه جیان جی افزام آزاد بود که در کوه یزدان پرستی می نمودند و خواہش مروان و درمیان ایشان آمدہ با آموزگاری آنها پروا نداشت و سہ پی سپر کیش مدآباد بودہ و اسپین این گروہ را جی آلامی نامند۔

سومین۔ شائیان

پس از جیان اینان پادشاهی تن در دادند نخستین شائی کلیو است او نیز بمپبری فرزانه و یزدان پرست بود روزگار شائیان را یک شمار سال کیوانی شمرده اند و اسپین این گروہ شائی مہبول از پادشاهی کنار کردہ کہند شد۔

چارمین۔ یاسائیان

گویند یاسان پس از شائی مہبول پادشاه شد و سہ نیز پیروی آباویان میکرد زیرا کہ ستارہ بار و روشنی ہار انمونیہ فروغ یزدان میدانست و پنج آیین این گروہ بدستور دستا تیرمہ آباو است روزگار پادشاهی ایشان نہ سلام سال بود و اسپین این گروہ یاسان آجام است۔

پنجمین۔ گلشائیان

نخستین آن گروہ را گلشاه خوانند گاہ پیدا شدند تا بجهان آمدن آدم خاکی کہ تازیان پدر مروان دانند یکے بودہ است پارسیان اورا سپر یاسان آجام و کیومرزدانند گویند کیومرزد بزرگ زمین است چون در پارسی زاوسین بجای یکدیگر در می آیند کیومرزد کیومرزد نیز خوانند آدم خاکی و گلشاه بینامندش و این گروہ پنجمین تا پادشاهی یزدگرد و شہر یار گویند بجز از خفاک شش ہزار و بست و چہار سال پنج ماہ در ایران زندگانی کردند از ان پس تازیان بدین کشور دست یافتند فرزندان شہر یاران پارس از پادشاهی افتادند و این گروہ

پنجمین را بچرخش کرده چار نام نهاده اند پیشد او یان - کیان - اشکانیان
 ساسانیان -

نخستین پیشد او یان

۱ با ضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند ۱) کیومرث ۲ مهوشنگ
 ۳ تهمورس ۴ جمشید ۵ ضحاک ۶ فریدون - ۷ منوچهر - ۸ نوزده افراسیاب
 ۱۰ از اب اگر شاسپ -

نخستین کیومرث

همه داستان سرایان بر آنند که کیومرث نخستین کسی است که آیین بادشاهی بجهان آورد
 گویند بنیاد شهر سازی از او است -

در آغاز دماوند و آتش بساخت که بیشتر هنگام در آنجا بودی سالها زیست و چهل سال
 پادشاهی کرد پوست می پوشید و پیوسته در کوه و هامون می گشت از چشم و موسی جامه
 وزیر انداز نیز بساخت و سنگ از فلاخن انداخت جشن سده که پارسیان در وهسمین
 ماه گیرند از او و اندر میان فرزندان خویش بر نیکی سخن سرودی و این سخنان از او است
 شادی بسیار مشت را خود پسند کند و کامرانی بسیار دل را بمیلاند و گفته است اندوه
 بیماری است که از کمی گرمی سرفت زائیده شود و در هوش شناخی است که هنگام سپاسداری
 برومند و تازه گردد -

آنچه برد او در هوش بیفزایند روزگار فرمانروائی پرورد شود
 و هر چه در راستی پائے پیش نهند کارها بهتر از پیش رود
 و پراپسری بود سیامک که در خرد و دانش سر آمد روزگار خویش بود بر نمی گویند - خدایت

پہمبر اوست پدرخواست کہ پادشاہی بدو سپارو و خووا از فرمانروائی گنارہ گیر و کشور خویش
بدو سپرو۔

وی در جهان داری و او مردی بد او مانندہ پدر آئین نیکو نہاد۔
ہر گاہ از کشور کشائی وزیر دست پروری آسایش یافتی در کج ہنگہا بہ بندگی پروردگار
می پرداخت۔ چند تن از دیوان چون اوراتنہا دیدند با سنگہائی گران از پا و آوردندش
گو یاد یومردمی بیابانی سرکش و نادان بودند کہ مردم شہری ستم بینمو و ندو بہ تنہائی در کوحہا
زندگی می کردند۔ چنانکہ اکنون در ترکستان و بلوچستان این گونہ مردم نادان خوشخوار بسیار
کیومرس درین اندوہ ناشکیبا بود تا در خواب رخسارہ پسر دیدہ از گزارش او آگاہی یافت
و بالشکر بیان بسوئے دیوان شتافت و بخونخواہی آنہا را بہ سزار رسانید و دران سرزمین
شہر بلخ بنیاد کرد و در ہمہ روز کارزن سیامک فرزند می آورد و پراہوشنگ نام نہاد
و دل خویش را اندکی از نا بودی پسر آسورہ ساخت۔

و اورا پس از آموزگاری شائستہ جائے نشین خویش نمود و خود بہ بندگی یزدان
پرداخت گویند بسریانی کیومرس را زندہ گویامی نامیدند۔
و راستی شائستہ این نام بود۔

دویمین۔ ہوشنگ

پورسیامک پسر زادہ کیومرس پادشاہی بود با وانش و فرود بسی نامہ و روانشوری
نگاشتہ کہ یکے از آنہا را جاویدان خرد گویند برخی ازان را حسن سہل در یافت کردہ
بزبان تازی در آورده و دیدار آن نگارش نشانہ اسیت از نیروسے وانش او پارسیان
بر اندکہ پہمبری داشتہ و از بسیاری و او گستری اورا وومی نامیدند و این گروہ نختین
بنام پادشاہ دویمین است کہ پیشدادیان مے نامند برخی اورا ایران نامند و این کشور را

بنام وسے خوانند پارس و زردشت نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند اوریس
 پیمبر اوست سالہا و در جهان بود چهل سال جہانداری کرد و یہیم بر سر نہاد آہن از سنگ
 بیرون آورد و ازان ساز جنگ ساخت از پشم و پوست روباه و سمور زیر انداز کرد و کازیر با
 در آورد و بر آباوی استخر کہ پائے تخت بود پیفزود و و شہر ساخت شوش و بابل اگرچہ
 برخی برانند کہ بنیاد بابل از ضحاک است روزے جانشین خود تہمورس را خواست
 و گفت اے فرزند دل بند مرا برستی رائے دورستی بیان وزیر کی ہوش و بسیاری
 دانش تو امید می بزرگ است پیدا است کہ در نہاوت نگارش و انانیت و آناوہ شہر یاری
 پس از من تویی ای جنگ کشور تو گداز شتم و تو را جنگ ہداری مرومان بر گما شتم این بہ گفت و بندہ
 نیکان خود شتافت و در آنجا نگاہ تا ہنگامیکہ جہان ناپا سدار را پدر و گفت بہ پرستش
 یزدان پرداخت از انداز ہائے اوست کہ در جا و پیدان خرد می فرماید آغاز و انجام
 بسوسے یزدان پاک است دیاری از اوست ستایش اورا سزا است ہر اکو آغاز را
 شناخت ستایش پیشہ گرد و آنکہ از انجام آگاہی یافت بندہ شد ہر کہ یاری از اوست
 فروتن گشت کسیکہ از او و ہمیش وسے آگاہ شد بہ بندگی گردن تہا و و از سر کشی چشم
 پوشید فرمودہ بہترین چیزیکہ از خدا بہ بندہ رسد دانش این جہان و آمرزش آن جہان است
 و خوشترین آرزو نیکہ بندہ از خدا و ارد تند رستی است نیکو ترین سخنان ستایش یزدان پاک
 نیکو کار بہا چہاگونہ است او دانش ۲ دوست داشتن آن ۳ پرہیز گاری ۴
 پاک منشی دانش دانستن آیین اسف و دوست داشتن دانش بکار بردن آن و
 پرہیز گاری شکیبائی است پاک منشی نابودی خواہشہا فرمود ہر کیش مانند خانہ است
 کہ بر پایہ ہائے چند بر پا ماندہ با خد ہر گاہ بر پایہ زیان رسد با باوی آن نہ کو خند بزودی
 پایہ ہائے دیگر ویران شود و آباوی آن خانہ دشوار گرد و پس اگر یکے از اینہائے کیش
 رازیانی رسد چشم از ان سپوشند رفتہ رفتہ آئینہائی و دیگر بویرائی کفشد و کیش بجائے ماند

فرمود کہ خوںے بندگان یزدان بچار پایہ پسندیدہ برجاست وانش^{۱۰} و پروباری^{۱۱}
 و پاکدامنی و ذاد وانش بہ نیکوئی برائے دست یافتن بہ نیکوئی است و دانش
 بہ بدکاری برائے پرہیز ازان است وانش و کردار چون جان ویند وانش
 بیخ است و کردار بروانش پدراست و کردار پسروانش بیکردار پسندیدہ نباشد
 کردار بیدانش بانجام نرسد نیز فرمود کہ تو انگریے در بنی نیازست و آسایش و گوشہ
 نشینی آزادے درگذشتن از خواہشہائے زیانکار و راستی و در دستکاری و
 بزرگواری و برنجواہشی ہم گفته است برون آورا از مندر ازل خود تا باز شود
 بند پائے تو و آسایش یا بدتن تو میفرماید شمشکار نشیمان است اگرچہ ستایشش کنند
 و شمش آسودہ است اگرچہ سزانشش نمایند فرمود تو انگری و در خسندی است
 و درویشی و حبستن تو انگری سپاسدار بنی نیاز است اگرچہ برہنہ و گرسنہ باشد
 بسیار جو اگر ہمہ گیتی از اوست درویش است از مندر اگر ہمہ واری جہان باشد
 تنگ دست است و لیری پرولی است و پانہاون در کار ہائے بزرگ و شکیبایا
 بودن از رنجہائے دردناک ناپسندیدہ سرشت بخشش بجا جو انزومی است و خود
 داری ورنیر و مندی بخشایش است و پیش بینی بہنگام استواری کاری فرماید
 لگام آسایش و دوست اندوہ و آسایش زیر بار رنج است فرمود و منت نزدیک
 است و در دست تو نیست روز و شب با تندی در گذرند و می نگذرد کہ روزگار
 بگذرد میفرماید گرامی و در مرگ خود را و پیوستہ نگران باش او اہم فرمودہ بہنگامیکہ
 آسایش تن با تو خود کرد و از مرگ بنیدیش و میکہ از آسایش خوشنود کہومی اندوگین
 باش از رنج کہ بازگشت آسایش بسوے اوست و دیگر گفته نرمی بہتر از سختی
 و آہستگی خوشتر از ثواب کردن است گوید بہنگامیکہ پادشاہ زیر دست خود اندیشہ
 اش کج کرد و راستی از او پوشیدہ ماند شنونندہ راسترا نیست کہ سخن گویندہ اینونوشدگر

در چهار جا نخستین گوید نادانی در بردن رنج شکیباست و دوم خردمندی با کسیکه با دینگی کرده باشد دشمنی کرد سوم زن زشت کار پرده و راست چهارم از مند بانگی شکیباست میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست نخست دشمنی خویشان و دوم رشک همسران سوم خواست خسروان بان دوخته و گیران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست نخست پرستش و انایان یزوان را ۲ شکیبائی دانشوران ۳ وادو و دوش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیرمی تا پذیراست (۱) تن آسائی (۲) زندگانی (۳) اندوختنی فرمود رنجی را که یزدان فرستد چاره ندارد و بهترین داروهای آن مرگست بدترین اندوهها خواهش زیست این جهان و گفته سه چیز ورگیتی خوشی است و سه چیز اندوه (۱) شکیبائی بهر چه پیش آید (۲) اندوه روزی فردا نخوردن (۳) سپاس نیکو کاری (۱) رنج آزمندی (۲) خواست از مروان (۳) از روئے چیزیکه پشیمانی آرد فرمود چهار چیز بخشایش است (۱) بنیاد نهان (۲) زن خواستن (۳) زروادان (۴) وارسته بودن و چهار چیز رنج است (۱) زن و فرزند بسیار (۲) تنگدستی (۳) همسایه بد (۴) زن تا فرمان و سختیهای جهان چهار است (۱) بسیاری پیری و ناتوانی (۲) بیماری که در زاد و بوم خویش نباشد (۳) وام فراوان (۴) دوری راه پیادگی زن نیک آسایش مرد و آبا و اوانی خانه ویاری و منده بر نیکو کاری است فرمود کسیکه نتواند چنین کارها کند او را مرد نتواند گفت با زن کارزار کند و پیروزی نیابد بنیاد نهان جای را و بانجام نرساند کشت کند و ندرود و سه چیز است که خردمندان باید از یاد ببرند (۱) ویرانی جهان (۲) دیگرگون شدن آن (۳) رنجهای او که چاره پذیر نیست و در چیز است که فراموش نباید کرد خدا و مرگ و در چیز است که از یاد باید برد (۱) نیکی که بکسی کنی (۲) بدی که کسی بتو کند نیز گویند باز زو بے نیاز توان شد و نه بخود آرائی جوان و نه بدارد تندرست اگر ترا چهار چیز باشد ورگیتی بر خور و خواهی بود (۱) نانی که ادکار خود بدست آری

(۲) دوم پاداری و دوستی سده راست گونی (۴) پاکد امنی فرمود شش چیز در جهان
 کامرانیست (۱) خوراک گوارا (۲) فرزند نیک (۳) زن همراه (۴) هم نشین مهربان
 (۵) سخن راست (۶) دانش فراوان فرمود فرمایید از آموزگاری به نگر و دچنانچه از
 آهین پست شمشیر گران بهان توان ساخت نیز از دست که سه چیز ورسته جاسود منداست
 (۱) گذشت در بهنگام گرسنگی (۲) خود داری در خشم (۳) بخشش در تنگدستی خرد مندان
 را به چیز نیامدی امید نیست و چیزیرا که در خور خود ندانند نخواهند و کاریرا که نتوانند بگردن
 نگیرند فرمود هشت چیز از بے آزمائشی است (۱) خشم بے مایه (۲) بخشش بیجا (۳)
 رنج ورتباه کاری (۴) نشناختن دوست از دشمن (۵) راز گفتن با بیگان (۶) گمان
 نیک و رباره مردم نیاز موه (۷) باور کردن سخن بیخبروان (۸) بسیار گفتن در بهنگامیک
 شود بخشند فرمائش اوست که هر کس بکنیکایش کار کند مهوره آسوده است بدوستی باوشاه
 مناز که نزد یکان او با تو دشمنی و رزند فرمود پادشاه راستی نشاید چو او نگهبان کشور است
 و شایسته نیست که نگهبان دیگری نگداری کند می فرماید و هیچ جا ازین گفتار دور مباش
 و خود را اندو بگین مساز چه روزگار دشمن فرزند آدم است پس به پر سیز از دشمن خود چون
 اندیشه و رکار دشمن خود نمائی اندرز و یکران برائے تو نشاند -

سومین - تهمورس

آنرا که پارسی از تازی شناسند و اندک تهمورس باطا و شازبازان نازیان است چنانچه کیومرث
 و کیومرث طهمورث نیز تهم مرز است تهم در پارسی دلیرا گویند مانند تهمین پس تهم
 مرز اهلوان زمین است پسریا بنیره هوشنگ بود بر خنی برانند که دیرا برادر زاوه است
 او را دیوبند مینامند پس از هوشنگ با درنگ شهر یاری نشست و به نگهباری
 مردمان که رست باین کسی کار نداشت و میگفت مردمان هر کیشی خواهند نگاه دارند بر میان

اینک پادشاه در دست کاری بیرون نهیستند یا نصد سال پادشاهی کرد و بر او ستوری
 بود و فرمودند که پیروی و دانش و بزرگواری میباشند سرآمد روزگار خویش بود پادشاه بهستی
 دستور با بومی کشور و نگاهداری لشکر می پرورخت چند تن از بزرگان بدستور رشک
 برده تخم دشمنی شاه را نیز در دل کاشته و این سخنان بهمان کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند
 اگر چه شاه و دستور و نگاهداری مردمان بهماند شاید بهوشنگ که پیر بهمان ساخته گوشه
 گیری گزیده دوباره برگردد و این دشمن تاز و رانیگونه شمار و پادشاه و دستور با بهنگ
 گردن گشایان بالشکر آراسته آماده کارزار شدند اگر چه سرکشان پیشیمان شده بودند
 خواستند تهورس سخن ایشان را نپذیرفت و آنها را بسزاسانید فرنگیان برآند که
 بهوشنگ بر او زاده خود تهورس را در روزگار زندگانی خویش بهمان دیگر فرستاده بود
 پس از گوشه گیری وی مردی پیدا شده چنین دانمود که در تهورس و جانشین بهوشنگ
 منم این بودتی چند از بزرگان سخن او را باور نداشته بکین خواهی برخواستند در روزگار و
 خشک سالی بزرگ پیدا آمد بزرگان را فرمود و بخوراک شبانگاه ساخته خورش با باد او
 بدرویشان و هندی بنیا و روزه ازان روز شد گویند مرگ امرائی بزرگ پیدا شد هر که را بلند
 میروماند ویرا از چوب و سنگ و زر و سیم می ساخت و پیوسته در آن می نگر بست است
 پرستی ازان روز پیدا گشت و سپاهان را و بنیاد نهاد و از سخنان آن شهریار است بانند
 شکیمان نشدن نیکوتر است از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش یا بکه
 درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی با سخام تواند رساند و در فریدون نامه
 آورده اند که روزی گناه گار بر تهورس فرمان بخشین و او می زبان به شناسم کشا
 پادشاه او را رها کرد فرمود که چون مراد سخنام داد اگر او را بسزاسانم بهائی آسایش
 دل من خواهد بود و نه برستے پاس آیین -

چهارمین جمشید

ناشجم چون رویش مانند شیدمید رخشید جمشیدش گفتند تهمورس را فرزند تو جمشید
 ویزا بر اوریا بر اور زاوه است پس از تهمورس خردمندان و بزرگان پارس بر او گرد آمده
 با و رنگ شهر یارش نشانیدند پیروزی روزگار و روز افزون بود هر چه بر نیکو
 کاری میفرود ویزدان مهر اورا و رول مردمان بیشتر جائے میداد و در جوانی مانند
 پیران کار دیده بود بر بنیاد استخر میفرود و چنانچه از خفرک تارام کرد و مرا کیسره آباوان
 ساخت بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تحت جمشیدش نامند و هنوز برخی ازان بنیاد
 بر پا و چهره بانی نگاشته اش برجاست جهان گردانیکه از پارس گزر کرده اند از ویداران
 نایشه با در شگفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون در میان مردم است آنجا پدیدار است
 و چنان می نیاید که در آغاز جهان پیش ازان که دیگران هنرمند نشوند پاریسیان و انشور
 و هنرمند بوده اند چون آفتاب و در نخستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت در آن
 کاخ پر نشست وزیر و درستان را بنوید و ادگتری خوشنود کرد بر آنها زوسیم افشاند
 و خویش بکامرانی پرداخت و آن روز را نوروز نام نهاد که هنوز پاریسیان آن جشن را
 بر پا میدارند فیسا غورس یونانی در روزگار وی بوده سازد آواز برای سرخوشی
 این شهر یار از نو پدید آرد و گویند باوه در روزگار این بادشاه پیداشد چنین داستان
 کرده اند که جمشید آنکور بسیار دوست میداشت فرموده بود و رومی انگور فراوان بخت
 تا در زمستان بخورد چون سراو باز گردند انگور اگر گون و آب و آنها چندان تلخ یافته
 که شاه او را زهر پنداشت در پشت خم نوشت که زهر وین است کینزکی که برنج گرفتار
 و از زندگی بزار بود برے نابود و خویش در پنهانی ازان بیاشامید و رخو اشید
 پس از بیداری خود را از رنج رشته وید شاه از سوآن آگاهی یافته بنوشید تارفته رفته

زهر کشنده مانند آب روان آشامیده شده شهر یاروگر و همیکه پیرامونش بودندی برائے
 شادمانی پیوسته ازان می نوشید و ندوان را شاه دارو نام نهادند و استان جام جم
 هنوز بزبانهاست مردم را بچار بخش کرد (۱) و اشمندان (۲) جنگلیان (۳) بزرگرن
 (۴) پیشه و ران و از برائے بخششی سرکاران گماشتی که روز بروز از کرد و ایشیان
 ویرا آگاهی و هندا نذاه فرسنگ نیز از دست گویند پیش از جمشید گاه جنگ جز خوب
 و سنگ بکار برده نمی شد آیین تیغ و نیزه از دست کشتن در شمن پنبه و ساختن جامه
 و رنگارنگ کردن آنرا بر دمان آموخت شناورمی و فرورفتن در آب و بیرون آوردن
 مر و اید تیر از دست همه نویسنندگان برانند که نیردان پرستی را از دست داده خور و
 خدا خواند پارسیان را چنین گمانی نیست گویند جمشید پمیری بود فرزانه از آدم زیست
 خویش پیمان خواست که پیرامون گناه نکرده و نذاهد بیماری و رنج مرگ را از آنها بدارد
 مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته بگناه گاری گوشت نذیردان
 برائے گوشمال مردم جمشید نیکو کار را از میان ایشان برد و ضحاک شمشکار را برایشان
 برانگیخت تا خون آنها را بر حیت گویند هفت صد سال پادشاهی کرد راستی این
 سخن را نیردان میدانند نویسنده چهار چمن شارستان که از شهر یاران و پمیران پارس
 گفتگو میکند برانست که جمشید همان پمیر است که تازیان سلیمان دانند -

پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خنده را گویند چون لب بالایش شکافته و دندانهایش نمایان بود
 برائے چاپلوسی مردم او را ضحاک نامیدند و پارسیان گویند که نامش بیور بوده و بیور پیش
 نیز مینامند از آنرو که پیش از پادشاهی و نهر را سپ داشته و بیور بزبان درمی ده نهر را
 گویند و آگ نیز گفته اند آگ بهارسی کردار ناپسند است و پراچون ده کردار ناسایست

و آتش گفتند نازیباست و چنین است کوتاه اندام ۲ پر خوار ۳ پدربان ۴ بیدار گره خود
 ۵ کله بر باد ۶ ورشت پیکر ۷ بیشتر ۸ قشاب زده دروغگو بدول پور علوان و پرادرزاده
 عاواست که بفرمان دسے بویران کردن ایران آمد گویند هزار سال پادشاهی کرد
 گروهی برآند که خواهرزاده جمشید و پور مرداس است بیدار گری و نام زشتش مهنوز
 و استان است تا زیانه زدن و بدار کشیدن از اوست با هر که خشم آوردی بے پرستش
 خوشش برنجی پس از هفت صد سال شمشکاری و و برآمدگی که مانند و مار بود و شانوی
 پدیدار شد چنانچه از رنج آنها دمی نیا سودی پزشکان این رنج را به منفر سر مردمان چاره
 جستند همه روزه دو تن بیش از آنچه از بیدار گری می گشت جهان می گرفت و بداروی
 رنج خویش بگامی بود گویند او را دو خوان سالار بود و کرمایل و ارمایل ازان دو تن یک
 رهایی میدادند و رهاییگان تار و زگار فریون و رکه هامون پوشیده می داشتند و
 برخی برآند که دشت نشینان از نژاد انا نند سی صد سال روزگار چنین گذرانند سر انجام
 کاوه آهنگر بداد خواهی خون سپران خویش که سبت و پوست پاره آهنگر برآ بر سر چوب
 کرده مردم را بر ضحاک بشورانید و او را از زندگی نومید ساخت و فریون از نژاد جمشید
 را به شاهی بنشانند پس ازان فریون آن پوست پاره را از گوهرهای گران بها
 زیور کرد و پادشاهان پارس آن را در زنگاه حبه شمرده با سپاه خویش همراه میکردند
 تار و زگار بزرگرو شهریار که عمر تازی بر پارس دست یافت آن پوست را بچنگ آورد
 سنگهای آن را به سپاهیان بخش نمود و گفت هر کس از پوستپارا آهنگران یاری جوید
 با من کشته شود و نباید بجز از نژادان پاک یاری خواست -

شمشین - فریون

از نژاد جمشید پدرانش از بیدار ضحاک گرنجته در میان شبانان مازندران زندگانی

می کردند نیروی یزدان و یاری کاوه ضحاک را در چاه سارکوه و ماوند و ریزند کرد و بر تخت
 پادشاهی بنشست و بنحو نخواستی ایرانیان آهنگ تازیان نمود و بر کشور ایشان دست
 یافت ازان پس هر جا که آبادان بود روی آورد و پیردز جنگ گشت بیشتر آبادانی
 جهان را در زیر فرمان آورد و آن روز که بر ضحاک دست یافت مهرگان نام نهاد
 بنیاد بار و گنبدن کنده از او دست نوشدار و برائے زهر مار و گزندگان بساخت خر
 بر ماویان در روزگار او کشیدند که استر پدید شد. سالها مروان بدش او دل خوش
 بو و نداد گرمی و سکه در بستر آسایش می غنودند پس بر آن شد که کشور خویش
 به پسرانش بخش نماید و خود به بندگی پروردگار پردازد و با ختر به سلم داد و خواهر به تور سپرد
 و میان این دو بخش که پائے تخت و آباد تر بود به ایرج ارزانی داشت برائے
 اینکه و سکه نیکو کار بود دیگر مروان نیز او را شایسته خسرو می دانستند گویند ماور
 سلم و تور و ختر ضحاک بود و ماور ایرج از دختر زاد پائے تهمورس که از نواز و ایران
 دخت می نامند همین بر نیکی و بدی آنها گواه است زیرا که بخروان دانند که پدر و ماور
 و نیکو کاری فرزندان بازند بیشترین مروان بزرگوار پدر و ماور نشان از خاندان بزرگ
 و پر همین کار بوده انا این سخنان از ایرج است مروان به از زندگی است چون نیکو کار
 راتن زندان است و بدکار راتیر زندگی سووی ندارد و وزیر هر چه بیشتر زید بگنا هاش
 فرزاید با و استان نیکی نیکوست و بزرگوار آنست که با دشمنان نیز نیکو کاری کند و
 پادشاه آزمند بنیوا نیست که بهیچ چیز سیر نشود فرمود از زمان گیتی در شکفتم که تو فکری
 از اندوخته داند با اینکه در بی نیازیست آسایش را از بسیاری جویند و رواندک
 است بزرگوار می از مروان چشم و زانو و نیکو کاریست تندرستی را از تن آسانی دانند
 و از داد گرمی با و شاه است. بارے سلم و تور به ایرج رشک بر و نند و با هم یکدل
 شده و سکه را بگشتند دل پدر را از مرگ فرزند خستند و در همان روزگار زن ایرج

پسری زاد فریدون اور امنوچهر نام نہا و پس از آموزگاری بجائے خویشش
 بر نشاندوسے کشندگان پدر را بچنگ آورده از زندگانی نو مید ساخت گویند
 پادشاهی فریدون پانصد سال بود و انشمنندان این روزگار این سخن باورند و ند
 برخی از داستان سرایان فرنگ برانند که سخاک هزار سال یا فریدون پانصد سال
 پادشاهی کرد باین نام خانواده آنها را مینامند پدر بر پدر سخاک نام و فریدون نام بوده اند
 چنانچه در فرنگستان مروان بر گروسی را بنام همان خانواده می نامند و در تهمورس
 نامه آورده فریدون نامه که به سلم و تور منگام سرکشی آنها نوشته است این سخنان جائے
 داشت ہر آنکہ باید ز ما و جز نیکی کنی کند از فرزندان خویش همان بنید هر کس بہ بر اوران
 دشمنی کند سزاوار بر ذوری نیست و انجام کار و ستوران منگام نیست کہ خوبین شود و
 دیگران را بهیج نہ شمر و ند از سخنان و سے است چون روزگار کار نامه کردار شاست
 براو کردار نیکی باید نگاشت ۔

ہفتمین - منوچهر

مینو بہشت را نامند و چہر رو بر او چون بہشتی روی بود و منوچہر ش نامیدند پس برائے
 آسانی گفت یارا انداختہ منوچہر ش گفتند برخی گویند دختر زاون ایرج است و بیشتر
 داستان سرایان برانند کہ ویرا پس زاده است چون ماوریش اگر و فرید و دختر ایرج
 جمشیدی پور سام بود شاید و دولی داستان سرایان ازین روسے باشد شش ماہ پس
 مرگ پدر بگیتی آمد چون بہنج سالگی رسید فریدون اورا بدستان فرستاد پس از دست
 یافتن سلم و تور و مرگ فریدون براونگ شاهی بر شست بہر کشور می فرمانفرمانی و بکر
 کہ خدائی بگاشت از فرات چو ٹیہا بہر سو برو باغبان کشتہا ساخت و درختان بارور ازیشیہ
 و کوحا آورده بگشت و در آبادانی جہان کوشید گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پس

از شخصت سال جهانذاری افراسیاب نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود و منوچهر
 بگریخت و به تبرستان درویشی پناه برد افراسیاب یا اینکه نیروی دست یافتن
 بدو نداشت تن باشتی در نهمید و لشکر یا لشکر برائے بازگشت کشور خویش او را و او
 داشتند باشتی بناچار با منوچهر چنین پیمان بست که آنسوی زو و آمویه افراسیاب را بکشند
 و این موعی منوچهر و پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر روزگار و رازی پاس پیمان داشت
 باز ترکان از دوست اندازی کردند ناچار مویید موییدان را با مردمان نخواست و چنین
 فرمود اے مردم آفریدگان از آفریدگار بیت میاد و نیکی که بدانهار سد از دست باید آفریننده
 پرستید و در برابر نیکی هائے او سپاسداری کرد هر که در راز کار هائے آفریدگار اندیشد بر شمشیر
 بسفیر ایذاکه نیندیشد سیاه دل شود پس بدانید که پادشاه از نگاه داری سپاه برائے
 کشور ناچار است و ایشان نیز از و آشتن پادشاهی ناگزیند لشکر باید فرمان پادشاه
 برو و در برابر دشمن یارایش کند پادشاه باید لشکر یان را خوراک و دهد و سنگا میکه چاکری
 شایسته کند جامه سه فرزی پوشاند و زووی ایشان را بخشش با و بدزیرا که جنگجویان
 در برابر پادشاهان مانند بال و دم مرغند که بی ایشان پریدن نتواند و جانشان بخورند
 پادشاه باید بازیردستان و او گستری کند و چشم از هیچ دادگری نپوشد و ایشان را خوار
 نگذارد و کشت کاران را تخم و سر بایه و سنگیر کی نماید پس ازین سخنان سپاه فراوانی
 دیده بسرواری رستم بچنگ ترکان فرستاد لشکر او پیروز مندم شده آنچه از کشور ایران آنها
 گرفته بودند باز سندنند در روزگار و کس شعیب و موسی را یزدان به پیگیری فرستاد
 از سخنان او دست گیتی مانند ابر تابان و آفتاب زمستان است که پائینه نماند
 و می فرماید بخشش پادشاهان بر گناه گاران زیبا پیرایه ایست کشور را -

هشتمین - نوذر

نوذر تازه و پسنندیده را گویند مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد و چون برود باری و گوشه نشینی پیشه ساخت رفته رفته کشورش از دست رفت و بدست افراسیاب کشته شد از سخنان او است کسبک شش غمی داشته باشد دوستی را نشاید نخست کسبک بدیها کند تواند و در نهانی ترا آن باز ندارد و دم سهری که از تو بیند آن را بده چندان سرگذشت نکند سوم اگر بر تو بخشش کند در دل نگاه دارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش نماید پنجم هرگاه گناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد و ششم چون پدرش خواهی نه پزیرد گوید دوست پاک دل نایاب است هم او فرماید که فرزند بدکار مانند انگشت ششم است اگر سیرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت نماید و شیر بارز سستی توان رفت اگر آزار مروان نه نماید و فرموده اگر کسی است که چون از فرزند خود بیداد بیند در پا و اش آن کوتاهی نکند.

نهمین - افراسیاب

چون افراسیاب پوریشک بر نوذر دست یافت و کشور ایران را از سرکشان تهی دید کوس شهر یاری زد و در ره کارفرمان فرمایشش بایرانیان هفت یا دوازده سال است چون ایران را از نمیدانست ویران نمود بنیاد ستم نهاد و ناچار مروان بسبب توده آمده آغاز شورش کردند و بدست یاری قارن و کشواد افراسیاب را از ایران بیرون کرده و دو شاه زاوه بزرگ نژاد زاب و کرشاسب را فرمان فرمایی خویش نمودند که دهمین و یازدهمین پیشدادیانند و دوازده سال فرمان فرمایی کردند.

دومین - کیان

اینان با اسکندریونانی وہ تن بودند روزگار پادشاہی ایشان بہت صد و پنجاہ و دو سال
 (۱) کیغباو (۲) کیگاؤس (۳) کینسرو (۴) لہراسپ - (۵)
 گتاسپ (۶) بہمن (۷) ہماے (۸) داراب (۹) دارا
 (۱۰) اسکندر نخستین کیغباو کی پیارسی شاہنشاہ رانامند زبردست و شہکار را نیز گویند
 چنانچہ پیشینان این چہار شہریار کے ہی نامند۔ کی غباو۔ کیگاؤس۔ کی خسرو
 کی لہراسپ برخی بیج باوشاہ داسکے دانند کیومر زرا نیز از ایشان شمارند و این
 نام را در بلندی جاہ از کیوان گرفتہ اند چہ بگمان پیشینان برترین ستارگان کیغباو
 پدرش از فرزند زادگان منوچہر و ماورش روشنگ وخت فرہاد پور جمشید است
 و این گروہ دومین بنام این شہر پاراست کہ کیان نامند گویند و کہ الہرزب پرستش
 یزدان می پرواخت زال پس از کہ شاسب رستم را فرستادہ اورا خواند و باورنگ
 بادشاہی نشان دہاندار می ہنرمند و شہر یاری داد و کہ بو چنانچہ گویند مردمان باداوسی
 اور بود گری منوچہر را از یاد بردند ہوارہ در کنار رو آمو یہ پوری و با ترکان کارزار
 میکرد می چنانچہ فرووسی و رشا ہنامہ از نامہائے اورا گنجانستہ۔ رستم۔ جہراب
 قارن۔ و کشوا و پہلوانان اند کہ سران لشکر اور بودند خرقیل۔ الیاس۔ و اشموئیل
 پیمبرانی ہستند کہ یزدان بروزگار دے فرستاد صد و بیست سال بادشاہی کرد و آنگاہ
 سرایان فرنگ برانند کہ غباو نخست میان مردم بکار ہائے آیین می پرواخت و پس از
 چندی بیادشاہی رسید روزگار بادشاہیش را چہل و سبہ سال دانند شہر ہمدان را
 او بساخت از سخنان و سے است ووستی ازا و سود می بتونہ رسد از و شنسی
 او نیز زیانی نخواہد رسید ہم او گوید آباوی زندگانی را نامند و ایرانی ہر گ راومی فرمایند

آئین ہر پادشاہی نمونہ بزرگواری اوست -

دومین - کیکاؤس

پسر زادہ و جائے نشین کینباد بود پس ازو سے آغاز کشور کشانی نمود و نکور وے
 و درخت اندام مادرش گرد آفرید و خست کر شاسب است پارسسی کاؤس زربا و تند خو
 و زبان آتش و پرگزیدہ یزدان را گویند پس از اینکہ بر تخت باوشاہی پائے نہا و اندیشہ
 کشورستانی برول او دست یافت و این آرزو مایہ نابودی اوحی شد اگر پہلوانی مانند رستم
 و سپاہ خویش نداشت یکی با سرگردنش در نزو وے باز نذران را بسیار ستو و پادشاہ
 خوش آمدہ اندر زو ستوران خرومند نشیند و میلاد را بجائے نشینی خویش برگزیدہ مانگ
 آن سامان نمود پادشاہ آن کشور پیشہ زار کہ پر از مردم بیابانی بود دید ستاری یکے از شہر یاران
 ہمسایہ لشکر ایران را شکست دادہ کاؤس را دستگیر نمود چون رستم آوازہ شکست ایران
 شنید سپاہی گرد آوردہ باز نذران شتافت بیچ چیز چارہ شمشیر این پہلوان را نہ کرد
 پیل شیر مار دیوان و جاووان را بیچارہ نمود کاؤس را با پیروزی بکشور خویش باز آورد و این
 گوشمال مایہ آرامی اور نشد چندی نگذشت کہ اندیشہ آسب ناک دیگرے کرد چون پادشاہ
 با ماوران سو دا بہ دختر خود را نخواست بکاؤس و ہد ساز لشکر ویدہ بسوے آن سامان
 شتافت پادشاہ آن کشور با چند شہر یار دیگر ہمدست شدہ بکار زاروے پروا نختند
 و ایرانیان پیروز مند شدند چون شہر یار ماہام آوران چنین دیدار ازو سے فریب پیش
 کشہا نزد شاہنشاہ فرستادہ مہانش خواست تا دختر خود بدو دہد کاؤس با چند تن
 از سران سپاہ مہمانی رفت میزبان اورا دستگیر کرد و لشکر یان چون شاہ را بدست
 دشمن دیدند پرانگندہ شدند این سخن بگوش رستم رسید سپاہی فراوان گرد آوردہ بسوے
 ہام آوران شتافت چون افراسیاب و استان اینان شنید جنبش بسوے ایران نمود

رستم از آہنگ و آگاہی یافت باز گشت روئے برو نہاد و ایرنیان بر تو ز نیان دست
 یافتند از سیاب آرزو آمویہ آنسوی شد رستم ایشان را تا سمرقند و نبال کرده پس از
 شکست از سیاب دوبارہ بسوئے بہام آوردان برگشت و بادشاہ آنجا را با سہ شہریار
 دیگر دستگیر نمود ہمہ پوزش خواستند کاؤس با پیروزی فراوان با ستخر برگشت پس
 داشت سیاوش نام دست پرور رستم و ستان بود زن کاؤس بر او دروغی بست کہ
 پدر را بروئے خشکین ساخت سیاوش نزد از سیاب رفت فرنگیس و خنودیر خواستگار
 کرد کہ سیوز بر او از سیاب بروئے رشک بروہ از سیاب را بکشتن او و داشت
 زنش پس از چند ماہ پسرے آورد و پراکتخسر و نام نہاد ہمینیکہ بخورد رسید گیو پور گو درز
 اسپہانی برفت و او را با مادرش با یران آورد و ہمیران و دانشوران کہ در روزگار
 بودند داؤد و سلیمان و لقمان است جا نیگا ہی و ربا بل برائے ویدن ستارگان
 ساخت گویند روزگار با و شناہیش یکصد و پنجاہ سال بود بر خنی بر اندنمرو کہ با سمان
 خواست برود دست از سخنان این شہریار است نیکوترین چیز ہا تن و رستی و بالاتر
 ازان آسایش کشور است و گوارا ترین تو انگرے گرامی ترین آنہا آیین و زیبا تر از مہر واد
 گریست و فرمودہ کار ہا میوہ اندیشہا و بخشایش و ورکنندہ رنجہاست دہر کارے
 بستہ میدہنگام شایستہ است گویند یکے از کار گذاران و سے در شہرے فرمانفرمانی داشت
 چون از رفتارش پرسش نمود گفتند کارش زانند و نیست باد پیغام کرد کہ بسیار اندوختہ
 مکن چہ شکار فر بہ خوراک شیران گردد۔

ستون - کنخسر و

جا با سب - دانشور در آیینہ آیین - میگوید کہ خسرو پیشواکے وادگر نامند ازین
 روست کہ پادشاہ را خسرو گویند کنخسر و چون بیپارس آمد کاؤس پر بود و پادشاہی کنخسر و

بشمید و سے مروان را بخواند برایشان سخنان مہر انگیز زاند بر اوران پر خود فیروز تو س را
 باشکری آراستہ بجنک افراسیاب روانہ کروا ایشان نتوانستند با ترکان پاسداری کنند
 رستم با باگروہی ہیکر بیماری ایشان فرستاد پس ازان خود بدان سامان رفت شہید
 پس افراسیاب بزین خوارزم آمد کینخسہ در اوران پہنہ بکارزار خویش خواند آن شہنشاہ وہ
 نختین جنبش اورا از پائے در آور و و این کارزار جنگ خوارزم گفتند و آن زمین را
 کشور خوارزم نامیدند افراسیاب بگرنجیت سرانجام بدست کسان کینخسہ و کشتہ شد چون
 روزگار کشور کشائیش یہ شخصت سال رسید لھر اسپ را جائے نشین خویش گروہ
 خود ناپدید شد و بیتاک رے یونانی کہ تازیان فیساغورس نوشتہ اندازد و شمنان
 بزرگست و بستانی و رایتا لیا بنیاد کردہ در روزگار و سے بوہ سخنان فیساغورس
 است از یگانگی نیکی و از بیگانگی بدی و از برابری و ادگستری خیزد و از سخنان کینخسہ و است
 یزدان با و شاہ آسمان است و پا و شاہ شہر یار زمین پس باید ہر کہ بدین نام سرفراز
 شد روزگار خود را با راستن کار ہائے مردم بکار برونہ برائے کام روانی خویش و فرمودہ
 نادان کسی است کہ در نہانی دل او از یاد خداوند تہی باشد و خود مند آنکہ بی ترس
 کسی از گنہ شرم دار و پستش پروردگار بخوابش دل کند نہ بامید سو و آسایش آن
 جہان می فرماید بر خورار شدن از یار سے روزگار است نیز می فرماید شکیبائی در اندوہ
 و سرزنش کنندہ است۔

چہارمین - لھر اسپ

پدرش اورند شاہ برادر کیکاؤسن و ماورش تناز و خترارش پور کہینباد بود سپارسی
 لھر اسب برابر می چہارخشیجان است چون در جوانی گوشہ گیری و خدا پرستی را بخوہست
 کینخسہ را بفریفت کہ در روزگار زندگی ویرا بر پا و فنا ہی برگزیدہ چند زال و دیگران ازین

کار تشنود نبودند سخن ایشان بجائے نرسید و در میان مردم شہر یاری پر و اخت و وراثت
 خوی و کینہ جوئی بود بر گناہ گاران ہرگز نہ بخشود می و از گناہ نشان چشم پوشیدے برائے
 نزدیکے ترکان و کارزار ایشان پائے تخت را در بلخ کرو و وزیر بسیاری در بزرگ کردن
 وزیر با نمودن آن شہر بکار برد و پرستش گاہ ہرگز ساخت کہ آن را نو بہار نامیدند چندان
 بر شہر تازہ خود مہر می ورزید کہ مردم اورا بلخی می گفتند رہا ہم پسر گو و در تازہ تازیان تخت
 انصرش خوانند بہام آوران و مصر فرستاد گویند نمی توانست بران کشور دست یابد این
 نیز نگ را بکار برد و سگ و گوسفند و جانوران دیگرے را کہ مصریان پرستش میکردند دست
 آموز کرد و با سپاہ خویش برو مردم آن شہر چون جانوران را کہ امی میداشتند جنگ کردہ
 کفورا بدو سپردند پس ازان بدتر سخت رفت و آنجا را ویران کرد و چہودان را کشت
 وزنان و فرزندان ایشان را دستگیر نمودہ با یران آورد و بیشتر داستان سرایان برانند
 کہ در سخت ستمکار بود مردان خانوادہ زال را کہ پادشاهی او تن در دادہ بودند از
 پائے و آورد و گویند برادر خواہر وزن خود را نیز بکشت و گستاخ را کہ یگانہ پیش
 بود نیز خواست از زندگی نومید سازد بہ بدنامی اینکہ اندیشہ پادشاهی وار و گستاخ
 بگرخت و سالہا از دشمنانی نہ بود سر انجام لہر اسب پر شد و آنہنگ گوشہ گیری کرد و ناچار
 در جستجوی پسر خویش برآمد اورا درودہ کہ از روم یافتند اورا بخواند و پادشاهی بدو سپرد
 گوہی برانند کہ چون ستمکاری آن پادشاہ بیابان رسید و بزرگان ایران نیز بہر تہام کہ
 سردار گروہ بود ہر کشور را کہ می گرفت باومی بخشید رشک بردند و یارے او کوتاہی
 کردہ ارجاسب نیرہ افراسیاب از توران لشکر کشید و اورا بکشت گویند صد و بیست
 سال پادشاهی کرد پیر اینکہ در روزگار او بودند ارمیا و عزیر است از نمنان و سے
 است کہ پادشاہ اگر بر گرون کشان دست یابد و ایشان را بیازارد و پس ازان نوازش
 کند مانند پڑشگان است کہ برائے دوران بنجی کجائے پیکر را بہ شکافند و پس ازان کہ

مایه آن رنج را بیرون آورند خود هر چه تشنگا قند بدوزند و نیز فرموده سیاری برخی مرمان را مایه
تندرستی است چنانچه گو شمال مروان سرکش مایه آسودگی خود آنهاست و گفته که دوستی
گرامی تراست از خوشی و بخشش از جند ترا ز اندوختن و همچنین شکیبائی نیکو تراز
توانگریست -

پنجمین - گستاپ

پدرش لهراسب باورش آذاده دختر گتھم پور نو ذراست - گویند پس از نیک پارس
باز گشت گفتگوی پیمبری زد و شت و بیابا هوسی بزرگواری زد و پازند در میان مردم
بود و زد و شت خودی باین شهر پارسانید و سخنان و رقاریکه و ربایست بود و دل ویرا
ر بود گستاپ با و گردیده خود را از پیروان نزدیکش ساخت چنانچه با وی آهنگ
استخر نمود و در آنجا با انجام دادن آیین زد و شت پرداخت فرمان داد که دو آذوه هزار نامه
زند و پازند با ب ز بر پوست گاوان نوشته در کشور خویش پراکنده نمود و مروان را
بآیین زد و شت خواند و آتشکده های بسیارے در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها
آتشکده پارس و آذربایجان است چون ارجاسب از توران بر بلخ آمده لهراسب را گتھ
و دختران او را و سنگیر کرده به ترکستان برده بود همین که گستاپ بر تخت نشست
یکیند خواهی اسفندیار پسر خویش را که میگوتند رویین تن بود بالشکرمی انبوه بتوران
فرستاده با ارجاسب کارزار کرده پیروز منشد و خواهران رارهایی داده پادشاهی
ترکستان را به یکے از برادرزادگان افراسیاب بخشید چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب
آسوده ساخت برخی از بزرگان را به گماشت تا درخواست کنند پدر و پسریم پادشاهی
بدواردانی وارو -

گستاپ پس از شنیدن این سخنان ویرا بجنگ رستم فرستاد که پس از آوردن سر

آن پہلوان کشور را بدو سپاروا سفندیار به سیستان رفت و بارستم زرها نمود و سرانجام
 رستم ویرانابینا کرده که ازان رنج ببرد و گتاسب ازان آهنگ پشیمان شد بہمن سپہر
 اورا بجائے نشین خویش ساخت وانشوراینکہ در روزگاہ او بودند سقرات و جانا پان
 انداز سخنان جانا سپ است بی وانشان چون گوسفندان و دانشندان آنہار انگہبان
 اند و فرمود زشت ترین خوئے بخشندہ نکرون انخار است و نیکوترین کار تنگ چشم
 دست کشیدن از خوئے خویش است بدترین زخم آنست کہ جو انمروی از تنگ چشم
 خواہشی کند و بر نیاید و بدترین خواری رفتن بزرگی بیدر کو چلی کہ راہ نیاید بدی کمرون برنجی است
 کہ در ماتش پشیمانی است گویند گتاسب صد و بیست سال پادشاهی کرده و اورا در زمین
 خضر کہ از کشور پارس است بجاک سپر و نذاز سخنان او دست بفر و تخی کسی سزاوار است
 کہ یزدان بر مردمانش برتری دادہ شہر نینہرا کہ در کشور پارس است و بنیاد کردہ است
 و انشوران یونان برانند کہ گتاسب چندی از ایران گریخت و پس از بازگشت خود را
 فرخ داد نام نہا و در روزگار پادشاهی اورا شصت سال وانند۔

ششمین - بہمن

پدرش اسفندیار ماورش فرہنگ وخت شیدوش پور فریر ز سپر کاوس
 بر خئی گویند از نژاد تالوت است گتاسب چون سخت و لیرش دیدار و شیرش خواند
 زیرا کہ ور پارس آرو خشم را گویند بزبان یونانیان بہمن کسی را گویند کہ اندیشہا بش نیکو بود
 و انشوران یونان چون ویرا دست میداشتند بدین نام خوانندش راست گفتار و درست کردار نیز نامند و کوچک
 بسیار دان را گفته اند زیرا کہ در خورد و سالی بسیار دانا بود چون آن شہر یار دستہائے خود را از می نمود
 بزانش میر سپید و پیچہترین اینچہان ہم درازوستی کردہ بود یونانیان دراز دستغے نامند اسفندیار ویرا دروازہ کی
 باموزگار و یکم جوانی کشور داری اورا پرورش کرد و در مرگ برستم پرورش اورا و پرورش کا آوز پرورش گتاسب اورا نجواست

و دیهیم بوی ارزانی داشت چنان کشور را ند که جا مناسب و دیگر دانشوران از خرد آن خسرو جوان
 در شکفت بودند کونیند در آغاز هر نامه می نگاشت که این آزار و شیر بنده خدا و نگهبان شما
 هنگامیکه فرمان فرمائی بکشوری می فرستاد و روزنامه نگاری در تنهایی نگه داشتی تا او را از گفتار
 و کردار بازیر دستانش آگاه می دهد اگر و او که بود یا بیدار و گریه را بسزاسانید می و در سال
 یکبار همه زیر و ستان را بخواندی و در آن انجمن خو و از تخت فرو آمده نخست سپاس آفریدگار
 بجائے آوری و زان سپس گفتی که درین یکسال که فرمان رانده ام اگر از من و
 گمانه گانم شمار آسیبی رسیده آشکار کنید تا او گری کنم پس از شنیدن این سخنان
 مردم او را ستودندی و موبد موبدان بر پائے خواستی و گفتی زیر و ستان و سر بلندان
 از تو خوشنودند از آن روئے که کردار هائے تو نیکوست آنگاه مروی باهنگ بلند
 بکنان را میگفت گشت کنید زمین بار آور را از خدا بر سید و از نمک نشناسی بمن بپند
 و از آزمندی دور باشید پس بزرگان بر کشوری را دوباره در تنهایی خواسته کاوش
 بسیار می و رو داد گری می نمود و در آن انجمن ریش سفیدان و کدخدایان هر شهرک برائے
 آسودگی زیر و ستان آنچه در حل داشتند با و شاه میگفتند و همان انجام کار ایشان را
 فرمان میداد و آئین خسروی آورده اند که پیوسته بهمن بدستوران خود می گفت هر گاه
 به بینی که من برائے رز چشم از راه راست بپوشم و بداد گری نگو ششم مر از آن بار دارند
 و اگر بیجا بر کسی خشم گیرم نگذارید و بر کار هائے سپندیده ام و او آید پس از چندکے کشوری
 اندیشیه خونخواهی پدر کرده لشکر زابلستان کشید چون روزگار رستم بجهان دیگر رفته بود
 پس روئے فرامرز با برخی مردم زابلستان را بکشت و دل از کین خواهی پدر آسوده
 ساخت و پور را هم را از فرمان فرمائی بابل بنیادخت کتوش که نمیره گستا سپ و
 مادرش دخت یکی از پمیران نژاد اسرائیل بود در آن جائیگاه فرستاد و فرمود همه
 فرزندان یعقوب را بدژ سخت برند و هر که خواهد بستاند ایشان برگسارند

او نیز چنین گرد و ہنگی زبردستی و انیال پیمبر کیدل شدند ویرا پادشاہی ہام آوران بخشیدو
 جہودان را بزادو بوم خویش فرستادہ و شہخت را از نو آباوان ساخت ویرا و پسر
 وسہ و ختر است ساسان - و ارباب - ہامی - فرنگ بہمن وخت گویند پس از
 مرگ ہم بالنیش ہامی را بزنی گرفت و او بد ارباب آبتن گشت بہمن و بہیم را بر شکم
 وے نہا و وہاے نشین خویشش کرد چون ساسان بکشور چشم داشت و نو مید
 گشت با ستخر رفتہ ناچار گوشہ گیری گزید از بنیاد بہمن در پارس بندگوار است کہ برود
 کہ ہبانون بست و دانشمند اینکہ در روزگار او بودند بقراط پزشک و زہر مہر انیش و دانشمند
 است ایشان را گرامی داشتی و از آنہا دانش و بینش آموختی گویند روزگار پادشاہی
 او صد و دو از وہ سال بود کہ وہی بر آنند کہ ورا ستخر بنیاد چندی گذار و وہاے دیگر
 آباوان کہ وہ کنون در زیر خاک رفتہ از سخنان اوست و اونیکو ترین خرمیہا و خود سری
 زبان اندیشہا است چنانچہ خواہشہاے زبان پاکد امنی اند و فرمود و لیر آنت کہ
 ماندن نام نیک را بستایش زبانی برگزیند و کم دل کسی است کہ ستایش زبانی را
 از نام چا وید برتر و اند۔

ہفتمین - ہامی وخت بہمن

گویند خوے مروان داشت کارہاے پسندیدہ میکرو پس از جہان آمدن در آب
 برائے دوستی جہان داری بروے رشک برو او را و رختہ پارہ نہا و برو تلخ در آب
 انداخت برخی بر آنند کہ برو و فرات افگند ازین روے کہ - ستارہ شناسان چنین پیش
 بینی کردہ بودند کہ از بدبختی این کوک ایران رازیانی رسد آسیا بانی اورا یافتہ بخا و خویش
 برو در آب نام نہا و و بنگہدار لیش کہ بست ہمینکہ از خوروی اندکی پاسے پیش نہا و
 روش پادشاہی و را و میدیدند این گفتار کہ کم در میان مروان گو یا شدہاے از آن

از ان مژده شادمان گروید و از کردار خود و دشمنان گشته آسیابان را بخششها نمود و بهیم
از سر خویش جرم داشته بتارک و ارباب آنها و چهل پای که در استخر است و پیروان
و اسپین پیمبران پرستش گماہ کرده اند از اوست کلیانگان را نیز ہماے بساخت.

ہشتمین - وارب

پور بہمن بجائے ماور بر تخت شہریاری نشست پیشتر آبادانی جہان زیر فرمان
آورو لشکر یونان کشید و فلیپ شہر یاران سانان را زیر دست کرد و دختر ویرا زنی
خواست و شبی پیشتر با او بسیر بود و بیونانش باز گردانید برخی برانند کہ اسکندر در بہمن
شب پدید گشت و ارباب فلیپ را ناچار ساخت کہ سالی مانند ہزار تخم مرغ زباچ
فرستد و وزدہ سال جہان داری کرد و نشوریکہ بروز کاروی بود و اسلاطون شاگرد
سقراط است بنیاد او و پاراس شہر و ارباب گرد است برائے زور رساندن پیاد
سر را ہما اسپ بست از سخنان اوست آنکہ در دوستی تراستایش کند بچیزیکہ
در تو نباشد و دروم دشمنی نیز بدگونی کند بچیزیکہ در تو نیست ہر گاہ اندو ہی بہ شمار سدا اند
و از ان بزرگتر را یا آرید تاریخ آن کم کرد و نیکی اگر چہ اندک باشد کوچک ندانید و میفرماید
نباید خرومند بانی خرد و پیکار کند و ہشیار با مست کار زار نماید و ہم او گوید نیکو ترین خوی
پادشاہ راست گوئیست کہ ہم دشمن و امید دوست و دوست و او گفتم بخشش نخواستہ
و ادن است پر پس از خواستن پاداش خواہش باشد۔

نہمین وارا

پور و ارباب از کردار پادشاہان پیش بچہرہ بود گویند فرمان فرمائی را کار کوچکی پنداشت
نخستین کسی نزد اسکندر کہ بجائے نشین فلیپ بود فرستاد و باجیکہ و ارباب بیونانیان

نهداد و درخواست سکندر میانجی گفت مرغی که تخم میگذارد و پریدار کنون در میان من و تو جز از تیغ و نیزه
 نیست پس ازان در اچوگان گوئی با کجندی فراوان روانه داشت و چنان وانمود کرد که تو هنوز کودکی
 باید گوئی و چوگان بازی و مانند بسیاری این کجدر لشکر بیان ایران بیوان آمده آماده کارزار خواهند
 سکندر در برابر فرستاده وی خروسی خواست و می نگذشت که همه آن دانه را بر او نفرستاده و را گفت
 که ما زین کار و پیش بینی نیکو کردیم یک آنکه بشور شما دست خواهیم یافت و بهره او را خواهیم خورد
 دیگر آنکه دیران یونان یک تنه انبوهی لشکر شمار چندین میر بانی که این خروس کجدار بود و در همان
 روز کار لشکری از سی هزار پیاده و پنجاه سواره آماده است بسوی ایران آمد و هنوز فکلیان در برخی از
 نمونها می کشور آسار همیکه اسکندر پیوده بنیامید و ارا نیز ازین سوی ویرایش باز کرد و روزی وازاد
 خواب بود و در مهدانی سر پرده ویرا از نگهبانانش هپی یافته پهلوش را تکافته به لشکر اسکندر
 گریختند و ارا چهارده سال پادشاهی کرد و سکندر پس از شنیدن خود را بدار رساند سرش را برانو
 نهاد و بگریست و سوگند یاد کرد که ازین کار خشنود نیستم و این مرگ بر من ناگوار است و می دردم مرگ
 از سه چیز بخواست (۱) دخترش روشنگ را بزنی گیرد (۲) کشندگان او را بکشد (۳) بر کشور ایران
 بیگانگان را نه گمارد این بگفت و جان سپرد و سکندر پس از سوگی بزرگی گرفت و دخترش را به خواگی
 خواست و باز ماندگانش را گرامی داشت و کشندگان او را بکشت -

و همین - اسکندر

برخی گویند سپر فیلقوس است که در پی پدرش را داراب و مادرش را دختر فیلقوس دانند پس از
 کشته شدن او او دست یافتن بایران در رسیدن با ستخر بر چه دست توان و سران سپاه
 خواستند اسکندر بر آن آوردند استخر که پایه تخت پادشاهان پارس بود و ایران ساز و آن شهر یار
 بر سینه بدنامی باین کار تن در نمی داد تا شبی بمخواستی او آورده در فرزند کوشک
 و تاخت و تازه کشتار ایرانیان را در یونان بیاورد و آورده برانش داشت که فرمان داد استخر را
 آتش زود و آن شهر یار خردمند را تا کنون از این کردار بدنام ساخت سپرده سال پادشاهی که دو هر یک از

بزرگان این سرزمین را کشورے بخشید تا خواہش دارا بجائے آورده باشد و بیگانہ را بایران
 مگمارد و گذشته از آنها بہ رازستو نوشته بود کہ ایران را بچنگ آوردم و عی ترسم اگر
 یک تن از آنها بہ پاوشاہی گمارم بنیاد سرکشی کند و از ترا و شہر یاران در ایران بسیارند
 نمی دانم با ایشان چگونه رفتار کنم راستو و پاسبان و سنی نگاشت کہ سرکردگان پارس را
 فرمانی فرمائی بخش و بر ایشان سخت بگیر تا خداوند بر تو سخت بگیرد و ہر کشورے را بشہریاری
 سپار تا اندیشہ تو ممکند و پیوستہ با خود و کارزار باشند و سے نیز چنین کرد پارس کہ پاسے
 سخت بود بہ استہن یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس دروم امنگ ہندو سند
 شو و بر این دو کشور دست یافت و در ہنگام بازگشت در شہر روز بابل کہ نزدیکے بغداد
 است جہان را پدر و گفت روزگار زندگانیش سی و شش سال بود پس از و سے
 در یونان پادشاہی بہ پسرش اسکندر و وس واوند پذیرفت و گفت و انشوری مرا
 از پادشاہی بے نیاز ساختہ گوشہ گیری گیرندانک ناچار در یونان بلیوس را بشہریاری
 نشانند و در ہنگام مرگ از اسکندر پرسیدند و رین زندگانی بچگونہ جہان را زیروست کردی
 گفت با و کار سخت آنکہ دشمنان را ناچار کردم کہ دوست من شوند دوم و ستانم را
 نگذازدم کہ دشمن گردند و بگاشتگان سپردم کہ ہنگام برون بہ گورستان و ستش را بیرون گذارند
 تا مردم بہ بینند یا نہمہ جہان گیری تہی دست رفتہ و بہادر خویش پیام فرستاد کہ ناشکیبانی
 پیشہ مکن و ز راندہ مرگ من با کسی انہا نشو کہ ہرگز اندوہگین نبودہ آشکار است کہ خواہش
 او این بود کہ شکیباشود از نزد کہ بچکس را از اندوہ گرنیز نیست و انشمنند و دانش پرور
 بود و ہمہ کس دانند کہ در روزگارومی و انشندان بشمار بودہ اند روزی و انشوران را خواستہ
 و این سخنان کہ بردانش و سے گواہند گفت ستایش نروان راست کہ جزا و کسی ترا و
 ستون نیست و بے یاری افریدیگان گرامی و بزرگوار است چون پادشاہیش پایدار است
 شہر یاران را دید دست کردہ و از انجا کہ بزرگواریش بسیار است از جنندان را خوار ساختہ

اور برائے نیکو یہاں نیکے بر من ارذانی داشته ستایش میکنم و در سپاس اینگونه بنده پرویہا
 از ویاری می جویم اسے مردم کمترین چیزیکہ از شما خواہش دارم آنست تنہا بیفکنید کہ
 شمارا سوری و زیا فی استوائہ بخشیدہ بسوے خدا بازگشت کنید پر میزگاری پیشہ نماید و
 او ختم او تہر سپردہ بمانید منم کہ خداوندم برگزیدہ است و ہرچہ آرزو داشتہ من بخشیدہ
 ہر کس سرکشی کند جز تیغ از من نخواہد دید پس شمارا از یاد او اش کار نیک و بد آگاہی و اوم
 رفتار کنید پس ازین باند زہا سئے نیکو میگہ بہ شما گفتم گویند روز سے بخرو می اورا و شام
 گفت یکے از زویجان خواست کہ اسکندر ویرا بسزا رساند اسکندر پانچ گشت گفت اکنون
 ہر کہ سخنان او شنود اورا سرزنش کند و اگر براو خشم رانم مرا نکو ہش نماید روز سے
 سرکشی را نزد سے آوردند اورا رہائی و او یکے از بزرگان ازوے خشم گفت اگر بجای
 تو بودم می کشتمش سکندر یا سخ گفت چون من تو نیستم نخواہش گشت روز دستورانش
 باندوز گفتند زن بسیار گیر تا کشور از دست بیرون نرود ہر سرزمینی را بفرزند می سپاری
 فرمود نام نیک بہتر چیز است کہ پاندار ماند و من در اندیشہ اندوختن آن نام و ازینہا گذشتہ
 کسی کہ پیوستہ بر مردمان زیر دستی کردہ چہ باید زیر دست زنان بشود و متن از زویگان را
 بایکدیگر دشمنی پیش آمد و اوری ازوے خواستند فرمود این واو گرمی با من نیست
 زیرا کہ ہر دورا دوست دارم ناچار و اومن یکے ازین دورا نخواہد داشت و من از
 این خشنو نیستم ازو پر سیدند چہ استا و را بر پدر برتری میدہی فرمود پدر مایہ زندگانی نیستی
 پذیر و استا و مایہ زندگی جاوید پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و استا و من ارستومرا از
 زمین با آسمان بر و چند بار سرگرد گانش اورا بہ شبنون بروغمن خواندند و سے ازین کار
 ووری جست و گفت شبنون مانند کار ذروان است و پاوشاہان را و زوی نشاید۔

ستیمین - اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اردو شیر که نخستین ساسانیانست و داستان سرایان از آنرو درست نہ نکاشته اند کہ ایران بچند بخش شده بود و ہر شہر یارمی و کشور فرمان قربانی داشت چنانچہ آن روزگار را روزگار می ہاوشاہی خواندندی گویند اشک پور و اراہہدستی شہر یاران و گیر استہن سروا اسکندر از پیش برداشته ایران را از یونانیان تہی کرد و شہر یاران کہ در روزگارش بودند یا انیکہ بہتریش تن ورمید وند و پراہاجی نئے و اوند تراوش را اشکانیان خوانند روزگار ہاوشاہی این گروہ چہار صد و شصت و یکسال است و با استہن رومی بیست تن بودہ اند چنانچہ پے در پے ایشان را بنام و نشان نگارش نمایم۔

نخستین - استھن

یکے از سر کردگان اسکندر بود چہار سال در پارس کہ پائے تخت و آباؤتین جاسے ایران بود فرمان قربانی کرد۔

دومین - اشک

از نژاد وارا پانزوہ سال کشور داری نمود۔

ستویمین - اشکان

بر اور مادر اشک کہ از نژاد وارا در کیکاؤس بود نہ سال بجائے خواہر زادہ نشت۔

چارمین اشک

پورا اشکان ہفت سال فرمان روا بود۔

پنجمین شاپور

پورا اشک پادشاہ فرزانہ و نیکو کردار بود علیسی پسر و ویسہ و رامین ^{۵۷} مہروز
و رروزگارو سے بوہ اند شصت سال پادشاہی کرو و پاسے تخت بہرام برو۔

ششمین - بہرام

پورا شاپور پادشاہی پیروز جنگ بود بیشتر ہمسایگان خود را زیر دست نمود
و رزوریکے استنبول شہری از تخت پختہ ساخت و آتشکدہ بزرگی در آنجا بنیاد
نہا و و پنجاہ سال کشور داری کرو و پراپا کے تخت نمود۔

ہفتمین - پلاش

پسر بہرام بہرام آوران دروم جنگید و پیروز مند شد شانزده سال جہان داری نمود۔

ہشتمین - ہرمز

پسر پلاش نوزده سال فرمان روائی داشت۔

قادسیہ و نہروان را ساخت۔

نہمین - نرسی

پسر پلاش چہل سال فرمان راند۔

دوہمین - فیروز

پسر ہر مزد و از دہ سال شنگاری مے نمود سر انجام کشتندش -

یازدوہمین پلاش

پور فیروز و از دہ سال پاوشاہی کرد شہر لآزار بنیاد اوست -

دوازدهمین - خسرو

پور پلاش بدکار و ہوس پرست بود در وی بشکم روش سیر و چہل سال
- پاوشاہی می پرداخت -

سیزدهمین پلاشان

پسر پلاش بس از دہ سال جہانناری نیز خرگاہ بر سرش فرود آمدہ
در گذشت -

چہار دہمین - اردوان

پور اشغ بمیت و نہ سال فرمان روا بود -

پانزدہمین - خسرو

پور اشغ نوزدہ سال جہانناری شد -

شائز و ہمین پلاش

پسرا شغ دو ازده سال بر ایران دست داشت -

ہفتدہمین گوردز

پور پلاش چہل سال براونگ شاہی جائے گرفت -

ہجدهمین نرسی

پور گوردز بیست سال جہان راند -

نوزدہمین گوردز

پور نرسی پانزده سال بیاد شاہی می پرداخت -

بیستمین اردوان

پور نرسی سی سال جہان داری کرد -

چہارمین ساسانیان

بیست و ہشت تنند روزگار کشور واری ایشان پانصد و دو سال و ہفت ماہ بود -

اردشیر	شاہ پور	ہرمز	بہرام	بہرام	نرسی
ہرمز	شاہ پور	اردشیر	بہرام	بہرام	یزدگر

بهرام یزدگرد همرز پیروز پلاش عباد
 نوشیروان همرز خسرو شیردیه اردشیر
 پورانذخت آرمیدخت فرخ زار یزدگرد
 نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی به تخت نشست از نژاد ساسان پوربهرمن
 مادرش که فرید دخت بابک چون و سه پرورش و هنر آموز او بود اردشیر
 بابکانش نامیدند با دشاهی بزرگوار بود که در کشور ستانی و آیین گذاری بروزگار
 خود مانند داشته همین که بر باره شهر یاری نشست آهنگ اردوان کرد و
 بر او دست یافت و دختر و پسر و در شماره بروزگان به سران پادشاهی آوردند آنقدر
 که جایگاه نیاکانش بود دوباره تخت گاه نمود بهر سوئے روئے نهاد و دشمنان
 را زیر دست کرد گویند یکی از پادشاهانست که بر بسیاری از آبادانی جهان دست
 یافت چون بر بیشتر شهر یاران فرمان راند شاهنشاهی نامیدند و پس از او
 پادشاهان پارس را شهنشاه خواندند چون از کشور ستانی آسایش یافت به پارس
 بازگشت و چندے با سوگی و او گستری نمود و نامها نگاشت کارنامه و آیین پادشاهی
 و شیوه سوزان در مردمان و کارها میگه آدمی را در باست ست و کارستان که نامه
 سترگست در دانش آموزی نوشت و کارهای کشور و آسودگی زیروستان بهج
 فروگذار نمی کرد و آیین های پسندیده می گذاشت که پیشها و دانشها و بازرگانی
 بویره کشت کارے در روزگار او افزوده گشت همیشه کاروئے جهان گرومی بود

واندک و ریجی می ماند و از همه جا کشور پارس را بیشتر دوست داشتی چرا که تخت گاه
 پدران و کار و سے نیز آنجا بالاکر فته بود برائے آبادانی جهان با موزگاری فرزندان
 سپاه وزیر وستان همیشه می پرداخت و سے فرمود مردم در کشور من نبایه فرزند
 خود را بے ہنر گذارند و کہ را پدر نبود پس و ارانش می سپرد و گذران آنہارا از سرکار
 پادشاہی می رساند تا فرزندان سپاہی را سواری و کمان داری و پیشہ و ران را
 پیشہ وری دانشمندان را دانش آموزی و کشتکاران را کشت کاری بیاموزند
 پس از آموزگاری شاہستہ نزد پادشاہ می آوردند شاہنشاہ یکے ازان زرم آنمکان
 بے پدر را بر ہنکان سرکردگی دادہ و در شمار سپاہیان سے آورد و بزرگران را تخم و گاو
 بخشیدہ بہ کشت کاری سے فرستاد پیشہ و ران را سرمایہ دادہ ہر ایک را بکار خودش
 و امی داشت و دانشمندان و باخروان را از نزدیکان خود بساخت ازین روش بود
 کہ ویرانہ در کشور نماز و ہیج کس بدیگرے ستم نتوانست کرد چون سرواری بجائے
 می فرستاد و سخت اورا اندرز ہائے نیکو سے داد و برائے سے رفتار نامہ نگاشتہ
 بدو می سپرد و بروز کار پادشاہی او را ایران کسی فرومایہ و بیکار و درویش بنود گویند
 ہمیشہ پس از داد گستری روز ہا بہ نگارش نامہ ہائے فرزاند سپند و شبہا پرستش
 یزدان می پرداخت چون ستارہ شناسان چنین پیش بینی کردہ بودند کہ دیہیم شہر پارس
 بر سر زاوہ اشکانیان نہادہ خواهد شد انچہ پس از دست یافتن بر اروان از اشکانیان
 یافت بکشت جزوخت اروان کہ نیشاختہ در سراسرے شاہی بود و خیر روزی
 چشمش بدختری پری چہرہ افتاد و شیفته اش شد و سے را بزننے گرفت و با و مہر و زید
 روزی دختر سرگرم مہر پادشاہ شدہ گفت انچہ در شکم دارم دختر زاوہ و وانست شاہ
 بر آشت و بدستور خود گفت کہ این دختر زانہ بگور کن و سے خواست فرمان اردشیر
 بجائے آورد و دختر زاری کرد و ابستنی خود را دانمود کرد دستور اول بسوخت

وخواست که خدادار و شیر از ایران و رافتد و نمی توانست از فرمان شاه مسر پیچد
 ناچار در زیر زمین جایگاہے نیکو بساخت و دختر را در آنجا برده گرامی داشت گویند
 دستور از بیم بدگمانی دشمنان خود را خواجہ ساخت و نشان مردی را در دستار پیچیدہ نزد
 پادشاہ برو و ناویدہ بہ بخجور و کے سپرو پس از چندی دختر سپرے او دستور چون و کے
 سپر شاہ میدانت شاه پور نام نہاد و روزگارے گذشت کہ شہر یار را ویداند و بگمین
 است و می گوید زندگانی را در کشور ستانی با انجام رسانیدم افسوس مرا سپرے نیست
 کہ کشور با او سپارم دستور شاہ را از داستان دختر و پرورش سپر خروہ و او دستور چہ
 کہ بہ بخجور سپر و ہ بود کہ کشورند نشان مردی دستور او ان ویدند پادشاہ فرمود کہ فردا
 آن سپر را با ہزار گودک ہ سال و ہتا و ہم جامہ بہار گاہ برو دستور چنان کرد شاہ کو دکان
 گوئی و چوگان بخشید تا بازی کنند و سپر گوئی را در اندرون سرانے خسروی انداختند
 بیچ یک از کو دکان آہنگ آنجا نہ کرو مگر شاہ پور را و شیر دانست کہ جز فرزندش کسی را
 یارائے این دلیری نیست وے را خواند و بجائے نشین خویش ساخت پس
 افزائے سر برداشت و تبارک شاہ پور نہاد و خود گو شہ گیری گزید کورہ ارو شیر و ریارس کہ
 اکثون فیروز آبادش خواند از بنیا واد است گویند و تزویکیے کورہ ارو شیر شہری بلند
 پایہ و استوار بود اسکندر در ہنگام دست یافتن با ایران از آنجا گذشت استواری آن
 شہر بایہ شکفت او شد فرمان بہ ویرانیش و او انچہ کردند نتوانستند ویران کنند سر انجام
 فرمود آب رود ہایل را کہ سرانسیب شہر بود بران بستند چون سوراخی نہ داشت آب
 نمی توانست از شہر بیرون رود و آنجا انبوه گردید پس از چندے دریا کے بزرگی
 شد کہ کشتی بران مے گذشت در ہنگام کشور گردی ارو شیر را از داستان آن دریا
 آگاہی دادند وے دانشندان چند خواست کہ آن آب را بکشند ایشان پارچہ
 کوہی کہ نزدیک بود شکافتند رود ہائے بزرگ از ویران و ان شد انشن بخشید

اردو شیر بنیاد بلند پایہ از نو نہاد کہ اکنون نیز شگفت بخش مردم جهان گرو است
 و بر ہنر پیش ایرانیان گواہی است راست در خاک کرمان گواشیر و در خوزستان
 آہواز بساخت و در زمین موصل نیز بنیاد شہرے کرد گویند چندان در کشور داری
 و آگاہی از خوب و بد زبردستان زبردست بود کہ ہر کہ ہر چہ شب کردہ بود روز پادشاہ
 اورا از کردہ دو دستینہ آگاہے ساخت سخنان بلند پایہ وارد کہ گواہ بر بزرگواری
 اوست فرمودہ پادشاہی نتوان کرد مگر با سپاہ و سپاہ گرو نیاید مگر بزربوسیم
 و زربوسیم اندوختہ نہ شود مگر با زبردست پروری و زبردستان را نگاہداری نمی تواند
 کرد مگر بداد او فرماید شیر و رندہ بہتر است از پادشاہ ستم کنندہ و پادشاہ
 ستمگار نیکوتر از کشور پر آشوب است و فرمود بدترین شہر یاران پادشاہی است
 کہ نیکان از او تیرسند و بدکاران از اوے باگ نداشتہ باشند آئین پادشاہی نیرومند
 گرد و پادشاہی از آئین استوار شود از گفتار اوست کہ پادشاہ باید چہار خوسے
 پسندیدہ داشتہ باشد (۱) بزرگ نشی (۲) خوش خوی (۳) خشم بر بدان
 (۴) مہربانی بر نیکان ہمیشہ میگفت زیان مستی پادشاہی از آسیب مستی باوہ
 بیشتر است و فرمان فرمائی رنجبا و خواری روزگار از یاد پادشاہان بر و تاہر چہ خواہند
 کنند پادشاہان را چاکر و انا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج و خواری و پستی را
 با و بنماید و گاہ آسایش و شادی اندوہ را بیاومی آرد چہل سال و دو ماہ پادشاہی
 کرد و او ازوہ سال در زندگی اروان بیست و ہشت سال در فرمان فرمائی
 بیشتر روے زمین۔

دوین شاہ پور

پدرش اردو شیر ماوروش وخت اروان پادشاہ پیروزمند و فرخ سرشت بود

و آغاز شہر یاری بریکے از شاہزادگان تازی لشکر کشید آن شاہزادہ پس از
 شکست و روزی کہ باروہائے استوار داشت پناہ بردہ چند سپاہ شاہ پورتا
 چہار سال کو شہید نذاکشودن آن شہر نشانی نیاقتد روز سے دختر پادشاہ تازی
 را از دیوار چشم بر خسار زیبا می شہر یاری پارس افتاد دل ازدست داد و شبانگاہ پیکر
 بہ سوئے وی فرستاد و نبویہ بخوابکے آن شہر یار چشم از پدر خویش پوشیدہ راہ کشودن
 شہر را بار نمود پس ازدست یافتن بہ شہر دگشتن فرمان روایش شاپور شہی آن
 دختر کہ را کہ نصیرہ نام داشت بخوابگاہ خواند و کام ازو گرفت پس از پاسی در اندیشہ
 شد کہ دختر یکہ با پدر مہربان خویش چنین کند با شوہر چه خواهد کرد و فرمود گیسوانش بدم
 اسپ چھوشی بستہ و ریبا بالٹس راندند تا جان واد پس ازدست یافتن بہ شہر یاری
 تازی آہنگ ہام آوران نمود و پیروز مند برگشت و بروم لشکر کشید و چندین نوبت
 کارزار روئے داد اگرچہ در آغاز شکست با پادشاہ ایران بود مگر انجام ایرانیان
 برومیان دست یافتند و شہر یار روم کہ والرین نام داشت دستگیر شد شاہ پور
 چنانچہ شایستہ خود او بود و وقتا نگر و ازین روئے از نام نکیش کا ستہ کہ در ہنگام
 سواری پائے بر پشت وی نہادہ براسب سوار می شد پس از چند سال خواری
 اورا زندہ پوست کند و پوستش را در پستشگاہی آویخت نیشاپور را از نو آباد کرد
 و این شہر از بنیاد تھمورس بود اسکندر پس ازدست یافتن با ایران ویرانش کردہ
 بود شاہ پور را در کشور کردی چشم بر آن ویرا اینہا افتاد بگریست و بیاد نیاکان خویش
 و دست یافتن بیگانگان با ایران پشت دست گزید و باریا کردن آن شہر فرمان
 داد و در نزدیکے نیشاپور کہ ہی است شاپور را از سنگ ساختہ و در پشتہاے و دیگر
 نیز چند مہتر شہید اند کہ بر کاروانی ایرانیان گواہ است و در خوزستان کند شاپور
 ساخت و بند شاوروان شاپور را ہمہ کس داند چون بسیار بخشش میکرد و ستورانش

گفتند تو انگری گرامی است و بدست آوردن آن دشوار و بسیار بکار برون آن بجا است
 پاخ فرمود بخشیده آزاد کسی است که زر و سنگ نرودش یکسان باشد تا زیان اندر نماند
 این شهر یار را بسیار بزبان خود آورده اند این سخنان را در کارها گواہ گیرند فرمود سخن
 و انامیان تو انگری و سخن نادانان زیان افزاید پاکدامنی جز بیاری خدا دست ندهد
 و دانش بے خواست او پیدا نشود راستی از اندیشه نہانی جوئے کہ از انجمن جز یہ
 نیکنوی نخبزدور سالہائے و اسپین فرمان فریش مانی چہرہ نگار ہمیری بر خود بست
 و برخی بوئے گرویدند مانی از بیم پادشاہ پارس بہ ہندوستان گریخت روزگار
 کشور دریش سی سال دو ماہ است -

ستون ہر مہر

پدرش شاپور ماوروش از نژاد مہر کہ در گوشہ از کشور ایران فرمان میراند و در خمیر
 بر او دست یافت ستارہ شناسان چنان پیش بینی کردہ بودند کہ یکے از نژاد مہر کہ
 بر او رنگ شہر یاری ایران خواهد نشست اردو شیر فرمود ہر چہ از نژاد و خویشیان مہر کہ
 بدست آرند بکشند و ختر نیگو روئے از ان پادشاہ لشبانی پناہ بردہ بو روز سے
 شاپور و نیکار تشنہ شدن زوشبان آمدہ آب خواست و ختر ہنگام آب وادون دل
 شاہزادہ را ر بو و شاپور خواست اورا با خود بہر و ختر از نژاد خویش و ہم از اردو شیر
 اورا آگاہی واد شاہزادہ سو گندیا کرد کہ باید را این راز را نگوید و سے را بخانہ بردہ بخواب
 خویش نمود پس از چندی ہر مہر بگیتی آمد اردو شیر روزی ناگہان بخانہ شاپور آمد کہ و کی
 زیبا و روی نیرو مند یافت از نژادش پرسید شاپور سر گذشت را بہ پدر خویش راستی
 گفت اردو شیر شادمان گشت و ہر مہر را بو سید و فرمود ویزدان را سپاس کہ گفتہ
 ستارہ شناسان بدین گونہ براستی پیوستہ کہ او رنگ شاہنشاہی ایران بہ ہر مہر رسد

کہ ہم از بڑا دھبہ رک و ہم از فرزندان من است ہر مہر روزگار پادشاہی پدرش بکشور داری
 خراسان می گوئید چون فرمان فرمائی و لشکر آرایش روز افزون بود و گروہی برادر
 رشک برودہ شاپور را گفتند ہر مہر میخوابد با سپاہ فراوان بر تو شورش کند و خود سپادشاہی
 نشیند چون و ران روزگار کسی کہ چیزی از اندامش کم بود شاہیستہ شہر یاری نبود
 ہمین کہ این سخن شنید دست خود را بریدہ نزد پدرش فرستاد بر شاپور ناراستی گفتہا
 دشمنان ہر مہر آشکار شد پیام فرستاد کہ اگر تمام پیکرت را پارچہ پارچہ کنی و اسپین
 پارہ تمت جائے نشین من خواہد بود ہر مہر پس ازو سے برادر رنگ شہر یاری جائی
 گرفت و برداد و ہمیش وزیر دست پروری بیفزود روزی یکے از فرمان فرمایان
 شہر ہائے نزدیک ہندوستان بشاہنشاہ نوشت اگر این چیز را بخری و پس از
 روزگاری بفروشی و برابر سودبری ہر مہر پانچ ہنگاشت خواہ دو برابر و خواہ وہ برابر
 مارا با بازگانی کاری نیست زیرا اگر پادشاہان چین کنند بازگانیان را چہ باید کرد
 رام ہر مہر از بنیاد اوست از سخنان این شہر یار است ہر کہ را پنج خوشے نباشد
 سزاوار سرداری سپاہ نیست نخست چنان و و راندیش باشد کہ در آغاز انجام
 نہ بیند و وہم چندان دانشندان بود کہ از ہر چہ ناپسند است بر مہر و سوم چنان
 پر دل باشد کہ از ہر سختی پیش آید نہ ترسد چہ ہارم اند و خستہا کے گیتی را نرزد و وہانی
 نباشد روزگار بادشاہش یکسال و دو ماہ است -

چہارمین بہرام

و سے راشا ہندہ کہ نیکو کار را گویند نامیدند پادشاہ داوگر بود مانی چہرہ نگار کہ در
 روزگار شاپور خود را پیمبر خواند و از ہم و سے بیابانہا وہ کو بہاگر نختہ در روزگار بہرام
 پیدا گشت نخستین این پادشاہ اورا گرامی داشتی چنانچہ ہمہ پیر دانش گرو آمدند چون

گردیدگان و سے راشناخت روز سے بایشان انجمنی ساخت و پیشوایان آئین
 خویش را نیز بنشان تا بامانے گفتگو کرده کچی اندیشہ اور ہمہ کس آشکار شد پادشاہ
 فرمود تا از آئراہ برگردند مالی و پروانشں بیازگشتن تن ورنه اند مرا انجام پوست
 پوست مانی را کندہ بجا و اگندند و بر دروازه کند شاہ پورا و نختند و بسیار می از پروانش
 را دنبال وی روان ساختند یا می تخت و رکند شاہ پور کر و گویند و رشناختن جہا
 اسپ و واروی آنها سر شسته نیکو داشت و ہمیشہ میگفت چنانیکہ مردمان از
 پزشکی و دارو ناگزیند چار یا بیان بود تیرہ اسپ نیز ناچار است زیرا کہ پیوون
 راہ و کشیدن بارگران و آہنگ دشمن بے یاری ستوران دست ندرستہ
 سال و سہ ماہ پادشاہی کرد از سخنان اوست سخن نیکوئی تنگ چشمان آہست کہ
 امر و زنباید خوردنا فر و بکار آید چون فرو نیز ہمین را توان گفت این اندیشہ مایہ بی بہر
 کے جاویدشان خواهد شد بہرام ووم و رانجن بود پدرا پانچ گفت کہ بر کار پیرا امروز
 بفر و گذاری این چنین بود زیرا کہ فر و را کار و دیگر نیست و سو و دیگر سے وار و ہم او
 فرماید کہ در ہنگام بہتری و تو اگر می پناہ بخدا باید برو و از اوست فرو آمدن ہزار نیک
 کہہ زیاںس کمتر است از بلند شدن یک بد کنش۔

پنجمین بہرام

گویند بادشاہی نیکو روی و خوش خوئی بود پدرا از بسیار سے و دستیکہ با سپر
 داشت نام خویش براونہا و گویند پس از پدرا بر اہنمائی بر خے از فریب و ہندگان
 کہ گر و اگر و بادشاہان ہستند آغاز بیدارگری نمود سپاہی وزیر وستان بہ ستوہ آمدہ
 خواستند کہ دست او را از بادشاہی کوتاہ کنند مرا انجام موند موبدان باندا بہرام
 بر خے سخنان گفت کہ در اول بادشاہ جاکے کر و پس از ان نیکو کار سے پیش نہاد

خود ساخت و هشت سال بادشاهی کرد -

ششمین بهرام

سکان شاه مینامیدندش از آن روز که بر روزگار پدر فرمانفرمانی سیستان بود روزگار
پادشاهیش را سیزده سال دانسته اند و در کشته شدنش پورپای تخت و اشته از نخلان
اوست کسبیکه بسو جهان دل بند و مانند مرویست از آن گیرد که از شوی پیش
اندوخته دارد و از وحش هم فرمان بر واری داشته باشد -

هفتمین زرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهان باقی نشست چون شکار کننده
ر مندگان بود و چرخیر کانش نامیدند کشور را بچند بخش کرد و هر بخشی را بداناته کاروان
سپرد و دست پیشکاران پدر و نیاکان را کوتاه کرد و مردمان هنر مند و پاک گهر را
بروئے کار آورد و زیر و ستان را چنان بنواخت که سپاهی و دیگر پیشه داران بر
بزرگوار می و س یکدل شدند هفت سال پادشاهی کرد و از نخلان اوست بخشایش
بزرگ تراست از اندوختن و کم خواهی بهتر از تو انگوسی است و دوستی نیکوتر -
از خولیشاوندی و فرمود خرد و کون است نخستین آنکه چارپایست و بار کشد
دوین از و پیا نیکه اندوخته کنند و از او سودی بزند -

هشتمین بهرام

پس از پدر جهان بان شد چون پر کین بود او را کین تو زمینا میدند بیشتر و استان
سرایان برانند که با کینه جوی بادش و داد بود بیشتر روزگار خویش با باوانی

ویرا نہا بسیر بروے پس از ہشت سال بادشاہی چندی رنجور گشتہ گیتی را پدرو گشت

نہمین شاہ پور

چون ہمزبور ویکے از ہنجوابگانش آہستن بود ستا و شناسان چین پیش بینی کردند کہ وے پسر سے زاید جهان گیر شود پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالائے ہنجواب اش آویختند و مانند بر تخت نشستن شہر یاران آن روز بازن بادشاہ رفتار کردند تا شاہ پور بچمان آمد گویند و در شش سالگی شبی شاہ پور بہیا ہوی بسیاری شنید مایہ آن ہمہ پر سید ویرا گفتند کہ پلی است تنگ و گرو دار از آنست کہ آیندگان و روندگان بسیار اند فرمان داد تا پلی و گرو سازند کہ راہ آیندگان و روندگان یکے نباشد بزرگان ایران ازین فرمان امیدشان براو بزرگ شد چون در کودکی این شہر یا تازیان کہ ہم خاک بودند پائی بسیاری پیش تہاوہ بر رخے از کشور ایران را بجنک آوردہ ستمگاری عینو گویند آغاز لشکر کشی وی از شانزہ سالگی بود و گروہی بر آندہینکہ توانست بر اسب نشیند بالشرکی انبوہ تازیان از کشور ایران دو آئندہ آہنگ سہ زمین ایشان نمود و انجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را بکشت بازماندہ آہنہا کہ چہار گروہ بودند ہر گروہی را بجائے فرستاد بنی ثعلب بہ بحرین بنی قیس و بنی تمیم و بسوی عمان و کرمان بنی خنطلہ بسوی آہواز و بسیرہ چون پیشتر تازیان را کہ می آوردند نشانہائے آہنہا را سوراخ کردہ بیک رشتہ میکشیدند از آن روز شاہ پور ذوالاکتاف خواندندش و پارسیان اورا ہویہ سپینا گفتند زیر اہویہ زبان ایشان شازادہ است گویند روزے عمر پور تمیم کہ پیری خورد مند و شاہ پور را بید و اندیشہ اورا و بسیار کشتن تازیان پرسید شاہ پور پاسخش داد یکی آنکہ پیش ازین بکشور ما آمدہ ویرانے بسیار کردند و دیگر اینکہ ستارہ شناسان گویند پس ازین نیز بایران دست یابند عمر گفت روزیکہ تازیان پیارس آمدند با ایتکہ تو با و شاہ نبود می پیش از

انداز انہار اہل سائیدی و ستارہ شناسان اگر راست گویند تو امر وز نیکی کن
تا دران روز ایشان نیز نیکی کنند و اگر دروغ گفتہ اند کشتن این ہمہ بگناہ سزاوار
بزرگی شاہنشاہ نخواہد بود شاہ پور سخنان اورا پذیرفتہ دست از خون ریختن برداشت
و بکشور خویش بازگشت برنے گفتہ اند کہ گویندہ این سخن مالک الفصر بود و پیشتر
منہگام بارو میان و دیگر ہم خاکان در جنگ بو و پیروز مند میشد مداین را و سے
پائے تخت کرد و ہفتا و سال باوشاہی نمود از سخنان او ست بی از دم ترین مرومان
آنست کہ گناہی کند و در پیش خود ہم شرمندہ نباشد و گوید ہر کہ در بارہ مرومان چیز سے
ندانستہ بزبان آرد و بارہ او نیز ہمان چیز میگویند و ہر کہ باکسی نیکی کند و در دانشمندی
آنکس نیکو شد سو سے از وی خبر و چنانچہ درختی نشاند و آب از وی برگیر و جزو ہمیزم
خشک بازی ندہ ہم او فرماید برنے از سخنان سو مند ترا ز باران است و پارہ بیان
کار ترا ز شمشیر۔

وہین اردشیر

کہ زیباش گفتندی۔ برخی گویند براور ما در شاپور و دیگران سپہ بزرگ ہر مزش
دانند چون پدرو بزرگان کشور و پادشاہیستہ پادشاہی نمیدانستند و ہم ہم ہر ماور
شاپور او ریختند چون شاپور مرد بکشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آنسر زمین را
بکشت ناچار بزرگان با ہم یکدل شدہ باوشاہی آزاو گرفتند و لبشاپور سپہ شاپور از زانی
داستند و ہ سال باوشاہی کرد۔

یازوہین شاپور

شاپور سپاہ پیش مینامند روزی در ترگاہ خود نشستہ بو کہ باد مند سے

ورزیدہ رسیماںہا گسیختہ شد و چوب چاور بر سر بادشاہ خورد و ازان زخم جان برد
برخے گویند چون بید او گر بود نزویکانش رسیماںہا کئے خرگاہ را بریدہ برائے اینکہ
کشدہ فناختہ نشود و روان زیر بکشتندش پنج سال و چہار ماہ کشور را ند۔

دوازدهمین بہرام

چون بروزگار براور فرمان فرمائی کرمان بود کرمان شاہ مینا میدندش چون بید او
بود لشکریان براوشورش کرده در ہنگام گیر و وار تیرے بر گلو کئے بہرام آمدہ
در گذشت چہارہ سال شہریار بود۔

سیزدهمین یزدگرد

ہمہ داستان سرلیان برانند کہ پور بہرام چہارم است بروزگار فرمان فرمائی خویش
پشیترا بید او گری سپرواخت ازان روز تازیان اورا ایم و پارسیان بزہ گر مینا میدند
کہ گناہ گار را گویند چون ہمہ مردمان از او یہ ستوہ آمدند روزے اسب زیبائی
برائے او آوردید بچکس از چاکران اورا توانائی نزدیکی بان اسب نبود سراسجام
یزدگرد خود نزدیک اسب رفت ہنگامیکہ زمین پر پشتش می نہاد حقتہ بر آن بادشاہ
درشت خوز کہ سینہ او خود شدہ زندگانی را پدرو گفت سی سال فرمان روا بود۔

چہاردهمین بہرام

گویند روز نوروز بگیتی آمد پدرش یزدگرد اورا نبحان تازی کہ بفرمان وے
در سر زمین تازیان فرمان فرما بود سپرو و حد خواست آموزگاریش را از وے کرو۔
نغان فرمان اورا پذیرفتہ بہرام را بکشور خویش آورد تمام استاد یونانی کہ در دنیا

سراہائے دلپذیر از دیگران پیش بود بساختن کلخ بلند پایہ کہ نشیمن گاہ شاہزادہ
 باشد فرمان واد کہ در اندک روزگار سے چند کاخ بساخت یکی خورزنگاہ کہ تازیان
 خورنق خوانند و دیگر سے کہ ستہ گنبد تومی در تو بود ستہ ویر کہ تازیان سدید
 خوانند گویند از بام واد تا پسین بچندین رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون نیمروز
 سپید فرو آفتاب زرو نعمان آن استاد را چندان بخشش کرد کہ گفت اگر بخشش
 شاہ را بدین پایہ میدانستم کاخ را نیکوتر ازین میساختم نعمان از بیم اینکه برائے
 دیگر سے بہتر بسازد وے را از بام ہمان کلخ یزبر انداخت گویند نعمان در انجام کار
 بادستور خود عدو کے دست از بت پرستی کشیدہ پیرو آیین عیسی شد شاہزادہ
 بہ پسر خود مندز سپروہ گوشہ گیر گشت مندز نیز مانند پدر باموز نگاری بہرام برد
 بسیاری از ہنرنا و دانش ہا را بومی آموخت پس از مرومان یزوکرد و بزرگان ایران
 خوے بہرام را مانند پدر اندیشید کہ وہ کسر کے نامی را کہ از نژاد ارو شیر با بکان بود
 بر تخت نشاند بہرام پس از شنیدن این کار بی آسائش شدہ بہرامی مندز پسر نعمان
 با سپاہ فراوان روئے بکشور پدر کرد چون نزدیک شد بزرگان پارس وے را پیش
 باز کردہ در سزاواری شہریاری این دو سخنان را ندیدند سر انجام ہمہ بران شدند کہ سرکمانی
 را در میان دو شیر گرسنہ نہند و ہر ایک ازان دو وہیم را باید بر سر نہند **بتنام** کہ
 یکی از سر سبگان پارس بود و شیرزیان با وہیم شاہی وزان پہنہ آوردہ بہرام بکسرے
 گفت کہ پائے پیش نہ واضر بتان او پاسخ واد اکنون کشور و دوست من است
 و تو او را خواہانے باید تو پائی پیش نہی شاہزادہ روی بشیران کرد و ہر دو را از پائے
 در آوردہ وہیم خسروانی را برداشتہ بتارک خویش نہاد پس ازان شیر شکاری کشان
 پارس بفرمان بہرام گرون نہاد و در بسمت سالگی پاوشاہ ایران شد مندز پسر
 نعمان را با نواز شہائے خسروانہ بکشور خویش باز گردانید و ہر چہ کشور ایران از بیداد

پدرش ویران شده بود آبادان ساخت چندان خویشتن را زیر دست پروری بداشت
 که شتمگاری بکند و تخم نیکوکاری بجاشت و پیوسته میکوشد که پسند مردمان شود پس از
 آسودگی از کار کشور بیشتر روزگار را بنحو شگزاران میسر و اخت برور کار و کس کار ساز
 آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور بام آوردان میگذاشت گروهی را وید کیر و آواز
 بے ساز و آواز پائے گو پانند و رشگفت شده مایه شادمانی بے آهنگ آنها را پرسید
 پاسخش گفتند ای سکه مردمان در سایه شادمانی شاه آسوده اند بشادمانی میکوشند هر چه
 پادشاه و ان چوپای سازه و خواننده شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمده و آواز
 هزار خنیاگر از بند بخوابست و بهر سوئے کشور خویش بخشی فرستاد این گروه بار خنیا
 ایرانیان زن و شوئے شده گویند بادی گران از نژاد اینانند چون شکار کننده گویند
 بهرام گورش گفتند در توامانی او سخنان بسیار را ندید کی آنکه گویند روزی هنگام نخبه شکاری
 وید بر گور نشسته چنان تیر سه بر آنها زد که هر دو در هم دوخت پیکان بجاک فرود رفت
 و چنان شبی خون بر سر خاقان که از آب آسویه گذشته آهنگ ایران واقعت آورد
 و پیروز جنگ شد که مایه شگفت خردمندان آن روزگار گشت در همان روزگار هر روز
 بروم فرستاد این سردار تا استمبول پیش رفت و بادشاه آن کشور را زیر دست
 کرد که به سهله باجی بیامی تخت میفرستاد و بهرام خود آهنگ سمین کرد و از تازیان کشتار
 بزرگی نمود پس ازان تنها بهندوستان رفت و همه آن سرزمین را بگشت و دختر
 بادشاه آنجا را بزنی گرفته با ایران بازگشت سرانجام و نخبه گاه بجا ہی و راقا و گویند
 بفرماورش هر چند آن چاه را کا دیدند از و نشانی نیافتند و بر خنیاگر آنکه در چین مرد
 ابی فرود رفت شصت و سه سال با و شاهی کرد از سخنان او دست بخشش اندوختنها
 مایه جاوید ماندن نام است چار چیز است که از چهار چیز ناگهرا است بادشاه از دستور
 خردمندان از شوئے اسپ از تازیانه شمشیر از آب وادون -

پانزدهمین یزدگرد

سپاه و دستش مینامیدند چون بر تخت نشست وی نیز نرسی را با لشکر بروم فرستاد مانده پدر باج بستاند و پیرا و و پسر بود که بهتر را بیشتر دوست داشت در انجام آنجنس ساخت و با مردمان چنین گفت اگر چه فیروز بسال از هر مهر فرزند است خرومندی و بر و باری و شایستگی هر مهر بیشتر است انگاه و سکه را جان نشین خویش ساخت و فیروز را بفرمان فرمائی سیستان روان کرد و سجده سال با دشمنای کرد.

شانزدهمین مهر

او را فرزانه مینامند. پس از آنکه یزدگرد جهان را پدر و گفت بفرمان پدر مهر نگامیان جهان شد پس ازان فیروز همین برادرش که در سیستان فرمانروائی داشت در بدخشان نزد پادشاه هیاتد رفت و ستمکاری پدر را بدو و انمود کرد که فرزند کهتر را هائے نشین خویش ساخت و دوست مرا از کشور داری کوتاه نمود - خوشنوار پادشاه هیاتد سسی هزار کس بیاری او فرستاد بر مهر دوست یافت و و خود جهان بان شد یکسال پادشاهی کرد -

هفدهمین فیروز

پس از انجام کار مهر لشکر هیاتد را نوازش بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید و خود بفرمان فرمائی پرداخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد که در رو و آمویه و رود بغداد نمی آب مانند سر چشمها و کاریزها نابود شد و در آن روز گاریبچ گیاه نیست فیروز در آن هفت سال باج از زیرستان نگرفت و فرستاد او همه کشور روانه نمود

و چنان فرمود اگر بشنوم که دروہ کدہ کسی از گر سنگی بمیرد ہمہ مرومان آن سرزمین را خواہم
 کشت و خود نیز خواستہ بسیاری بر سنگستان بخش کرد چنانچہ گویند دوران ہفت سال
 جز یک تن کسی از گر سنگی نمر و گویند پس از ہفت سال مردم را روزگار خوشی دست
 و رہبان روزگار بر رخے از زیر دستان بادشاہ ہیانکہ بایران آمدہ فیروز را بران داشتند
 کہ بر سر خوشنواز شہر یار انکشور رود آن بادشاہ از آہنگ فیروز آگاہ شد با سران سپاہ
 و را انجام این کار انجمنے کرد یکی از بسر مہنگانش گفت کہ مرا دست بریدہ بر سر راہ فیروز
 نشانی کارے کم کہ شما از زیان او بر سید چہین کردند چون پاوشاہ ایران بدان زمین
 رسید دست بریدہ را دید انجا افتاد و گذارش وی پرسید او و بر پاسخ گفت کہ من از نزدیک
 خوشنواز بروم چہن اورا از شہر کارے و جنگ با شہنشاہ خواستم باز دارم با من
 چہین کرد شہر یار بگفتہ او فریفتہ شدہ وی را راہ نہائی لشکریان کرد و سر مہنگ ہیانکہ
 سپاہ پارس را از سیا بانی گذارند کہ در انجا آب و گیاہ نبود ہمہ لشکریان از گر سنگی و تشنگی
 بہرند پاوشاہ پس از رنج فراوان با بر رخے از نزدیکانش جان بدر بروند و کسی نزد
 خوشنواز فرستادہ از او گذشت خواست خوشنواز در خواست اورا پذیرفتہ و بر آمدن
 باز گردانید فیروز پس از اندک روکاری بیان شکستہ باز بسوی بدخشان لشکر کشید
 خوشنواز با سپاہش ویرایش باز کردہ وستان دیگر اندیشد و در میان دو کردہ کندہ
 چند بکنند و از پیش لشکریان ایران از کند گاہے کہ میان آنکند ہا گذاروہ بود بگرہ سخت
 فیروز با ہمراہان خویش در پئے و سے ختافت بنا گاہ با بیشترہ چاکرانش در آن
 مخاکبا فرورفتند و سپاہ ترک با گذشت نمود انچہ در آن سرزمین بود بجنب آوہ
 دست فیروز نیز دستگیر کردند یا زوہ سال پاوشاہی کردہ

ہم سچد مہین پلاش پس از فیروز بزرگان پارس پلاش کہ گرانمایہ مینا میزندش بہادشاہی
برداشتند روزگار شہر یارش پنج سال و دو ماہ بود۔

نوز و مہین غبا و چون پلاش بر تخت نشست غبا و برادرش کہ نیک رائے مینا مندش
آہنگ ترکستان کرد چون نیشاپور رسید در خانہ و ہکاکانے فرو و آمدہ دختر اورا بزنی
گرفت و در ہمان شب دختر آہستن شد با دوا غبا و ترکستان رفت چندے و رانجا
بسر بردہ سر انجام پادشاہ ترکستان سپاہی ہمراہ او کردہ بایران بازگشت چون بہ نیشاپور رسید
و ہکان راخواست و استان زن پرسید فرزندیکہ از او بہمان آمدہ بود برابرش آوردند غبا و از
ویدا آن فرزندشا و مان شد نوشیر و انش نام نہا و در ہمان روز پکی از مدین رسید اورا
از مردن پلاش و یکدلی بزرگان ایران بہ پادشاہی وی آگاہ کرد غبا و آہنتر وہ را از نخت بلند
آن نور سیدہ دانست روی ہمداین نہا و بدستیارسی بزرگان خداوند کشور ایران شد بدو و پیش
و زیروست پروری کوخید پس از وہ سال جہان بانی کردن مژوک نیشاپورے ہمداین آمدہ
خود را ہمیر خواند زنان و خواستہ مردمان را برویکران روا داشت و نزدیکی بردختر و دیگر نرویکان
نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن گوشت جانوران بازداشت پیشتر تنگستان براو گرد آمدہ
دست درازی بر زنان و اندوختہ مردمان کرد و دنیا چہ روزگاری در از ہیج زائیدہ را پدرا افکار
نبود غبا و را نیز فریفتہ چنانچہ ہر چہ میخواست میکرد و رفتار ہائے او پیش پادشاہ پسندیدہ
بود گویند چند بار خواست بفرمان غبا و دست درازی بباعد نوشیر و ان در آن ہنگام
مشش سالہ بود از مژوک خواہش ہا تہو و تا ازان اندیشہ بازگشت سر انجام بزرگان ایران
گرد آمدہ غبا و را گرفتہ بزدان فرستادند و برادرش جا ما سب را کہ نگارین مینا میدند
بجائے وے نشانیدند و بر آن شدند کہ مژوک را بکشند چون پیروانش بسیار ہونودی
بجنگ نیاد فسی و رانجنہن چینین اندیشہ کردند کہ تا غبا و در جہانست مژوک را نمی توان
بدست آورد و بہتر آنست نخست غبا و را بکشیم پس ازان بنا بودے مژوکیان پروازیم

پادشاه را خواهری بود که به نیکو روی سر آمد روزگار خویش و باین مژوک همچو او شده
 مهر و روزی در میان آنها بود ازین گفتگو آگاه شد باندیشه آزاد کردن غباد و قناد شبی
 بزندان آن رفته ز زندان ویدار غباد را خواستش کرد آن سرسنگ شیفته وی شده
 در خواست او پذیرفت آن زن شب را با برادر بر برده بامداد غباد را و جامه خواب
 پیچیده بر سر یکی از چاکران نهاده از زندان بیرون آورده و بکشور هتاهله گریزند پس از
 چند می باسی نذر کس اذان مروان ایران بازگشت جا مناسب و بزرگان چون برابر می
 نمیتوانستند بلشکر غباد و شتا فتند و آزاد بخشش خواستند و می نیز برادر و دیگر آنرا بخواست
 و از مژوک و پیر و انش کناره کرده با ایشان دیگر نپرداخت چهل و سه سال باوشاهی کرد و پیر
 بنیاد بسیار است یکی ازان شهر کرکان است -

بیتیمین نوشیروان تازیان کس و فرنگیان کس روی مینامندش و بلندی مایه و پراپیش از
 مامیدانند همه داستان سرایان فرنگ این شهر یار بسیار ستوده و بزرگوار می او سخنها گفته اند
 یکی از فرنگیان پس از ستایش بشیوا چندین نگاشته که مانتیو نیم بنوسیم تا بچه پایه نوشیروان داد
 آزادی خواه و برادر جو بو گویند و در مرگ غباد پدر نوشیروان گفت ای فرزند ترا نیک بختیم
 از اینکه همه رفتار های شایسته و تو هست و بسیار اول گرانم از اینکه با مروان بسختی فرمانفرمای
 میکنی و این را هم نپخواهم که برای خواستش و دیگران از اندیشه خود بگذری و خواستش من است
 که درباره همسرن خویش اندیشه نیکو نامی زیرا که بدگمانی بیشتر هنگام راه راست را کج و کارهای
 نیکو را نمی گذارد و پیش رو و بگفته عباد پس از مرگ وی بزرگ معان نوشیروان را با پادشاهی خود
 وی را پاسخ گفت که من این کار را نمی توانم کرد و ازان روی که بیشتر مروان ناشایسته کار
 گذارد و میباید با بسیاری از خانه و او باید می کرد و این اندیشه نه در گوهر و نه در سرشت من است
 سرانجام بزرگان با گفتگوی بسیار ناچار شدند مگر و هتاهله تازیان را با پادشاهی رفت پس به کشور
 به پنهان و آشکارا یکبار و از ساختن یکی برای اینکه داوگری و پیداوگری فرمانفرمایان را هویدا

نماید و دیگر اینکه هر جا و انشورسیت برای گنگاش کشور واری بدرگاہ آئندگو میدیشی در خواب وید
 خو کے جام مادہ ویرا گرفته بنوشید و برجائی پادشاه بر تخت نشست و انشوران از پیش بینی
 آن کار در شگفت شدند آن شهر یاری که از چاکران درگاہ کہ آزاد و سر و نام داشت فرمان
 کہ در کشور ہاگردش کند تا خرد مندی کہ آن خواب را پیش بینی تواند کرد بچنگ آورد وی نیز وہ بہ
 کشور جستجوی خرومندان میکرد و تا و خراسان بدانشوری رسید کہ سہ شاگرد داشت یکی
 از انہا را بزرگ مہر مینامیدند چون داستان خواب بشنیدند بزرگ مہر گفت اگر پیش پادشا
 بروم آن ہنہارا آشکار کنم آزاد و سر و اورانز و شاہ آورد و بزرگ مہر بان شہر یار گفت جوانی
 بجائہ زنان در اندرون شاہیست اگر فرمان دہید کہ ہمہ زمان از پیش من گذرنہ و سہ را
 بشاہ نمایم چون چنین کردند زن بلند بالائی ویدند از ہم جان چنان میلرزو کہ آواز آنہا
 شنیدہ می شود بزرگ مہروی را گرفته بدست شاہ و او پس از جستجو دانستند کہ یکی از کیتان
 باوی مہری بودہ در چھانی با نیجامہ نگاہ داشتہ بود پادشاہ ہر دو را بسزا رسانید ہا داد
 بزرگ مہر و دیگر و انشوران را بخواند و گفت کار بزرگی بگردن گرفتہم و از شما در این کار یاری میخواہم
 بگوئند چکنم کہ آسایش خویش و آسودگی زیر دستان در او باشد ہر ایک سخنی را ندند سر انجام بزرگ
 گفت بدوازوہ گفتار نیکو آنچه خواہش بادشاہ است برائے ما دستری با انجام خواہم رسانید
 نخستین خود واری از مہر و زدی و ششم و خود خواہی دوم راست گوئی و درست رفتاری
 برومان و نگاہ داشتن چاہنہائے خود و پایداری در آئینہا یک میگذازد و سیوم خشنو و گردن
 مرومان خرومند بکار بردن اندرزہائے ایشان و در ہمہ کار ہا چھار ہم گرامیدانستن خرومندان
 و خانوادہائے بزرگ و نویسندگان ہر ایک را چنانچہ پایہ آنہا است چھم برائی و او گری و
 بیدار گری مرومان ترازونی بند و خود نگہبان آنہا باش و ہر ایک را بکار نیکشان باید بسزا رسان
 ششم در کار زندانیان کوشش نہاگناہ گمان را بسزا رسان کہ سانیکہ شایستہ بخشش اند
 آزاد فرمائے ہر غم یار مکن بازگانا ز کہ مایہ آباد نے کشورند ہشتم زیر دستان را باندازہ

گناه‌شان بازخواست نماید هر کسی باندازه پایه او رفتار فرمائیم و لحوش نه لشکر بیان و آنکس آنیکه برای جنگ کند
و هم گرامید فرزندان خانواده و نزدیکان آنها را و آنچه در بابست دارند بزرگی ایشان آلوده ساز یا از همین گفتگو کنید و
پنهانی با کسانیکه از کار شکر گاهند و و از همین همیشه فکران باشید و در کار دستوران و چاکران و
گماشتگان خود نوشیروان این گفتارها را باب زرنوشت و همیشه میگفت که اینها پنج دانش
فرمان فرمائیت پس ازان بزرگ مهر را برویگردد دستوران بر ترمی و او دیر و دستور بزرگ نگهبان
کشور فرمود نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چندین مژوک و مژوکیان را بنواخت و پس
از ان بگماشتگان خود که در هر کشوری فرمان فرمائی داشتند نوشت و وزیران پیمان نهاد که بر چه
از مژوکیان یا بند از پائی و آید خود نیز در همان روز مژوک و مژوکیان که در پائی تخت بنگاه داشتند
بهمانے خواست و در پانزده نزدیک سلمی پادشاهی چاها کند بخوان سالاران فرمود که ایشان را
گروه گروه در ان بلغ بهانه خوراک سرنگون کنند چنانچه گویند و دیگر وزیران مژوک و مژوکیان هشتاد هزار
کس بکشند سر انجام نوشیروان از بیم اینکه میباید همه مروان کشته شوند باز ماندگان آنها بخشید
و خواسته مروان که در نزد آنان بود گرفته بخداوندان نخستین آنها داد و اگر کسی از آنها بجان نمونده
بر بنیاد مسراهای که از بنیاد مژوکیان ویران کشته بکار بردند پس از اینچنین اساسیش کشور لشکر
بکابل و بسوی رود آموی کشید و گروه هياتکه را وزیر فرمان آورد چون روز کاریکه نوشیروان
بکار آبادی کشور سپرد اخت فرمان فرمائی ترکان بخارا و فرغانه که بدست ایرانیان بود بچنگ آورد
نوشیروان سپر خود هم از بکار ترکان فرستاد آن پادشاه کشورهای گرفته را گذاشت از بیم
ایرانیان بالشکر یانش بکشورهای دور دست خویش گریخت بفرستاده و پیشکش آشتی بران شد
که تا فرغانه ایرانیان را باشد و در هر روز کاریکه لشکر همان در ان بفرمان پادشاه روم بکشور تازیان
که فروتنی بنوشیروان میکردند لشکر کشید برخی از آنها را کشته شتر و اسب و خواستههای بسیار
داشته بازگشت نمودند فرمان فرمائی آنجا نوشیروان را ازین کار آگاه کرد و شاهنشاه را چون
باشهریار روم آشتی بود با نوشت که سردار لشکر خود را گوشمالی دهد آنچه از خواسته تازیان برنده

باز پس دهند و برای خون مردمان و دیرانی کشور زروسیم بآیین تاوان نیز بآنها را ارزانی دارند
 شهر یاروم نامد نوشیروان را پنج نشمرده این رفتار ناشایسته با دوشاه ایران را بر انداخت که
 بزودی بالشکر سنجاک رومیان که در همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرهای آنها را بچنگ
 آورد گویند هنگامیکه انتاکیا را گرفت آفت نیکیوی آنت شهر سپندوی افتاد فرمان داد و زودی
 در این مانند آن شهرهای ساختند و میباش نام کرد چنان این دو شهر بیکدیگر مانند بود که در
 هتنگامیکه مروان انتاکیه را و آن سرزمین آورد آن گروه بدوم و روازه که رسیدند بی راهنهای
 راه خانه خویش را پیش گرفته میرفتند گویند چیزی که شهر نو کم داشت و رختی بود که در انتاکی پیش
 خانه گاوی بود با دوشاه روم پس ازین زبردستی نوشیروان بیکها یا پیشکشهای شایسته
 خواهمش آستی نمود شاهنشاه بدین پیمان پذیرفته که زروسیم بسیاری بپادشاه این نزه دهند
 تا در این راههای تازیان بان زروسیم آبا و شود آنچه لشکر یان پارس از رومیان گرفته ایرانیان
 باشد و در آنجا و ختر نکوروی از شاهزادگان که آیین عیسی داشت زنی گرفت وی پسری آورد
 نو شتر و شش نام نهاد و پس بکیش مادر گوید هر چند نوشیروان و خواست کرد که اذ انگیش بازگرد
 پس پذیرفت او را در کاخی کرده راه آد و شش بر او بست پس از چندی روی بها ماوران نهاد
 و در آنجا بخور شد پس گمان برود که روزگار پدر بسر آمده اذان کلاخ بیرون شده گروهی انبوه بویزه
 ترسایان را گرد آورد و زربسیاری بخشش کرد فرمان فرمایان خورستان و پارس را در زندان و
 زندانیان را آزادی بخشید نوشیروان پس از شنیدن برام بر زمین پیشکار خود نوشت که
 نوشته را اگر از کرده خود پشیمان شود و بجاشی که اندر بود برگرد و دوشورش کنندگان را بکشند
 خواهد شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بچنگ آید رنجی با دوسران مانند پیش در کاشیکه بود
 نکا بهارش رام بر زمین بفرمان پادشاه روی بنوشتر آورد و در آن کارزار شاهزاده بتیری از پاستی
 درآمد و گردنگانش را گنده شدند سردار بآیین وی آمده از او پرسید که آرزویش چیست گفت
 پس از مرگ پیکرش باورد و هتنگا مانند ترسایان بچکش سپار و پس از برگشتن نوشیروان

بیشتر کنج کاوی پیدا گرمی زیر وستان میگرد و مایه این کار گویند آتش که روزی موبد موبدان گفت
 که از سومی ترکستان شغال بسیاری می بینم که بایران می آید و در پانچ شاه گفت که جانوران
 مرد و غوار در کشوری آیند که از پیدا و مردمش می میرند این سخن شاه را برانداشت که روز بروز
 پنج ستمگاران را بر کند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگو و او گرمی او هست باجیکه از زیر وستان
 میگردفتند بسیاری از آنها را بخشید کسانیکه سالشان کم از بست و بیش از پنجاه بود و بی گبری
 نمیگرفت زیر وستان را در دم تنگی تخم و کا و میدا و لشکریان را در هنگام چاکری با نذره گوش
 شان بخشش میفرمود بهین رفتار پسندیده کشور خویش را چنان بزرگ کرد که گویند برین کشورش
 تا در یائے ما ز نذران خاور و هندوستان فروین مصر و دریائے سرخ با ختر فرات و اسپین
 پیامبران در روزگار دوسے بجهان آمد و فرماید زائیده شدم در روزگار خسرو و او کرد این نایش
 بر بزرگی این شهر یا گو اسی بزرگ است گویند در بارگاه او چهار تخت زمیگذاشتند برائے
 بزرگ مهر و فرمان رومی روم خاقان چین و پادشاه خوارزم از سخنان او است با و شاه ای
 بالشکر است و لشکر با بند و خسته و اندوخته بیاج و باج از آبادانی و آبادانی از او اگر بیست
 و نیز گوید روز با خواب نیکوست و روز باران باوه نوشی و روزا برگر مایه و روز آفتاب بکارها
 با یستی پروا ختن فرماید فرمایه گان چون برتری یا بندستم بر بزرگ زادگان کنند و فرمود
 بدخمه اش نوشتند اگر چه هر چه در پیش فرستادیم ما را بکار است و نزد کسی است که در پادشاه
 او توانائی دارد و تا من زنده بودم خدا دادند که همه بندگانش از من بهره و بر بودند کنون که
 هنگام مرگ و تنگدستی از روزگار است این سخنان بر این دیوار نوشتیم تا اگر کسی بدخمن
 آید این اندرزها بخواند پس از من هم از گفتههای من بهره برد و این سخنان یا بی مزد آنکس است
 و میفرماید تا روز و شب آینه و رونده است از گوش کارها در شکفت مشود گفت چرا
 مردم پیشانی خورند از چیزیکه یکبار پیشانی خورده باشند و نیز فرموده چرا آسوده خسپد کسی که
 با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده نشم و خویش را کسی که زندگانی بکام او نباشد دشمن

خویش شمار کسی را که جو انمردی خود و رازار مروان و اندو دوست پندار کسی را که دشمن و دوستان
 تو باشد و با مردم بے هنر دوستی کنن که بے هنر دوستی و دشمنی را نشاید به پرهنر از نادانیکه
 خویش را و انا شمر و فرمود او از خویش تن بده تا از او رسی بی نیاز باشی راست گو اگر چه
 تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست گوی و می فرماید خورده بین
 بزرگ زیانست مروان بے مایه رازنده نشمرید اگر خواهی که بیرنج تو انگر باشی پسند کار باش
 هم او فرماید مرگ بهتر از نیاز بهسران خویش و به گر سنگی مروان بکه بنان فرو با بجان سیر شدن
 هر اندیشه که بتورسد بر سست پیمانان استوار مباش و بر استواران سستی منما و دیگر بخویشا
 کم از خود نیاز مند بودن رنجی است بزرگ چنانچه در آب مروان بهتر است که از کشتبان زنهار
 خواستن و گناه کار فروتن به از نیکو کار سرکش تا دانست کسیکه از کبتری بهتری رسیده باشد
 و ایرامهان چشم کبتری ببیند و پیشتر می ازان تیر نبود کسی چیزی نداند بخود بند و فرقیته کسی
 است که یافته بنایافته دهد و فرود مایه کسیکه مروان را بر او خواستی افتد و او را توانا بر آوردن
 آن باشد و نکند میفرماید هر چند کسی سهر مند باشد اگر او را خرد نیاشد سهرش دشمن او شود
 و هر که را گردش روزگار و انا نکند رنج و انایان در آموذگاری و میجووه خواهد بود و هم فرماید بگویی
 مروان مباش تا بدگویی تو نکند و آنچه بر او بر آن تا از رنج دور باشی از رم پیشه کن تا با برو
 باشی کار نا کرده کرده مشمار آنچه نهاده بردار پرده کس مدرتا پرده تو ندرند پس کس مخند تا
 پس تو سغندند بخویش خویش کار مکن تا پیشیانی نبری بے آزار باش تا بے بیم باشی
 بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند و تزویر و نهان خویش آشکارا کن تا ستوده مروان باشی
 پیماندار باش تا جو انمردترین مروان باشی آزار دل بیرون کن تا در شمار آزادگان باشی
 زیروستان را نیکو و از تا و اگر ت خوانند را منت گو باش تا از بدگویی مروان دور باشی سخن
 بر خواهش مروان را ن تا در هر دل جائی داشته باشی با ناوان پیکار مکن تا رنج فراوان نهینی
 نیکی از مروان مدیج ملازتا بهترین مروان باشی کوتاه دست باش تا با منت و داز باشد

روزگار پادشاه پیش چهل و هشت سال بود.

بست و یکمین هم‌متر - چون مادرش از شاهزادگان توران بود نوشیروان برادران بزرگش برتری داده بجای نشینی خویش برگزید و در نخست نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت و هر یک از چاکران نوشیروان را در جامی خویش نگاهداری مینمود و همیشه میگفت پدر مردم را به از نامی شناسا چندی نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان کشور را بکشت بازمانده بزرگان پارس از وی روگردان شدند چون این داستان بگوش مروان دور و نزدیک رسید شهریاران مسایه اندیشه کشور ایران کرده روی بدانشومی نمودند یکی از آنها ن فرمان رومی روم بود یا هشتاد هزار کس آهنگ ایران کردند سخن او این بود که اگر کشوری که نوشیروان از ما گرفته هرگز پس دهد بازگردم چرکسان نامیان آفرابادگان آمده از من را تاراج کردند و شاهزاده تازی که عباس اسحوال و عمر ارتق باشند بکنار فرات آمده دست تماراج برکشادند پادشاه ترکان که برادر مادر هم‌متر بود نیز بالشکری انبوه از روم آموخته گذشته هرات و با و خیز را لشکر گاه ساخت فرستاده نزد هم‌متر فرستاد که پهلپاساز و راهبهار است کن که اندیشه روم دارم هم‌متر آندم دانست که در کشتن بزرگان لشکر و ویرانی کشور چنان بیخبروی کرده با بازماندگان و دانشمندان درین کار انجمن کرده یکی از دشوران از نمیان گفت فرمانروای روم کشوری که نوشیروان از او گرفته پس میخاهد با و واگذارد تا باز گردد و مروان چرکس با اندیشه ناه زنی بکشور ما پائی نهادند اگر با ذابا و گانینان پیام کنیم که همه کنجنگ آنها بفریزند و روان جنگ کند چیزهای جنگ آورده را برداشته بگیرند تا زیان را نیز به پیام و فرستاده از این اندیشه باز گردانیم پس کسی که جز جنگ آوردن ایران اندیشه نداد و پادشاه ترکان است که کهن دشمن است پس باید هر چه داریم درین کار گذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش بر داریم هر مرنجان وی پذیرفت بهرام چوبین که یکی از سپهبدان و بزرگ زادگان و س بود پیکندی و ستوران کشور برزم پادشاه ترکان فرستاد و بهرام ترکان دست یافته پادشاه ایشان را بکشت و سپرو س ساد و شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار بد این فرستاد و هم‌متر این کار بزرگ شمرده بهرام راستانش

نمودیکه از دستوران که با بهرام دشمنی داشت بادشاه را با سخن فریب آمیز به بهرام خشکین ساخت
 هر روز پاهنگ و دو کی بز و بهرام فرستاد و سپاه سالار پاهنگ را بگردن و دو کرا در پیش رونهاده
 سپاه را بار واد و بخشش شاه را بسر واران نمود لشکر یان از این رفتار آزرده گشته بکین هر مز
 با او یکده شدند بهرام نخستین فریبیکه بکار بر و این بود ز بسیار می بنام خسرو که پسر هر مز بود که همه
 کشور فرستاد و پدر را به پسر بدگمان نمود پرویز از پدر برتر سید با آذر آبادگان گرخت پس ازان هر مز
 پند و یه و **بستام** که بر واران با و پرویز بودند روزندان کرد چندی نگذشت که از زندان بگریختند
 و با دیگران همدست شده شاه را نابینا ساختند پرویز پس از شنیدن بختگاه نوشیروان آمده
 و بهیم بر سر نهاده و از پدر پوزش خواست و با و انمود کرد که ازان کاخ فرستاد و نیست پس بدگفت
 اگر چنین است و او مرا از کسانیکه در این کار همدست بودند بستان خسرو گفت پس از انجام کار
 بهرام چوبین چنان کنم پرویز لشکری آراسته در کنار رود منهران پس از چند رزم با بهرام بسوسه روم
 گرخت پند و یه و **بستام** بدین آمده هر مز را بزه گمان از میان برداشتند پس ازان رو براه نهاده
 بخسره پیوستند چون با ستمبول رسیدند خهر یا را نجا ویرا گرامی داشت و دختر خویش هر کم بوی
 بزنی داد و با لشکر بسیار در ان راه آذر آبادگان با یران فرستاد بهرام نیز با آذر آبادگان و یرا پیش
 باز نمود سه ترک رزم چو از سپاه بهرام بیرون آمده و ران پهنه پرویز را بکار زار خویش خواندند
 روی بد ایشان آورده یکیک را از پائی دور آورد پس ازان و لاوری هر دو لشکر و گفت
 خدند و برخی از سپاهیان بهرام رویی ببادشاه کرده پوزش خواستند ناچار بهرام بگریخت و
 بترستان رفت و تا دم مرگ در آنجا زیست هر مز و ازنه سال بادشاهی کرد.

بست و **وین** خسرو پس از انجام کار بهرام چوبین بر او نگ بادشاهی نشست بنام **س**
 و سپاه روم را بختشهای بزرگ کرده و خوش بازگردانید و از آزومی که هر مز در دم مرگ خواست
 کرده بود پند و یه و **بستام** را بگشت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود شوریدند و او را
 بایناتوس پسرش بگشتند و پسر که چکش پادشاه ایران پناه آورد چون آن شهر یار پاس

یکی پدرش را داشت سپاهی اتبوه با ستم سردار همراه وی فرستاد و بر روی میان پیروز مژد شدند
 و تا استبول ایشان را دوامیدن دوران شهر و برانی فراوان کردن و کوشش آنها بجای
 نرسید و میان پسر پادشاه را برای شهر یاری نگزیدند پس از بازگشت لشکر ایران هر قتل را
 پادشاه خویش کرده ندوی لشکر کشیده آهنگ ایران نمود و پرویز یکی از سپهسالاران خود را یا
 دو دوازده هزار مرد بهرزم او فرستاد سپاه روم برای ایشان پیروزی یافت و شش هزار کس از
 ایشان بکشت پرویز پادشاهی بود کام پرست او خوشگذران که داستان جشن او با زنان
 ویژه با شیرین و شکر در نامه های چاهه سرایان پیدا است سرانجام بزرگان ایران بر او شوریدند
 و روز نداشت کردند و پادشاهی فرزندش شیرویه یکدم کشته شد به پیمانیکه پرویز را از زندگی
 نو میدساز و نخست شیرویه باین کار تن در نمیداد سرانجام مهربان پرویز پسر پادشاه را که
 خسرو و پدر او را کشته بود با انجام این کار فرستادند چون شاه او را دید دانست که بچه کار آمده
 گفت بنی که من پدر تو را کشته ام و هر کس کشته پذیرا نکشد از نژاد او نخواهد بود آنگاه
 پسر پادشاه خسرو را بکشت و بنزد شیرویه بازگشت از نیکوئی گفتگو نیک در میان او و
 خسرو گذشته بود برای وی داستان نمود شیرویه پس از بدختم بودن پرویز پسر پادشاه را
 بکشت او گفت پدرم راست گفته هر کس کشته پدر را نکشد از نژاد او نیست سی و شش
 سال پادشاهی کرد.

بست و سمین شیرویه

پور پرویز نامش غیا و چون دهم خسروی بر سر نهاده و در نگهداری لشکر و آسایش نیر وستان
 پرداخت و شنگاری پیشه کرد چنانچه گویند پانزده برادر خود را بکشت و خواست بازن پذیرش
 شیرین هم آغوشی کند شیرین ویران نخست با امید داری کام روی بفریفت و بدختم و خستند خبری
 گیتی را بدرود گفت گویند چون شیرویه دست خود را آلوده بخون برادران ساخت و خواهرش

ازر میبخت و پورا نذخت اور اویدہ زبان یہ بدگویش کشووند کہ شرم نہ کردی و خون پدر
و پانزده برادر برائے پادشاهی بریختی زودہ باشد کہ پروردگار و اگر تراسنزارساند شیر و پس
از شنیدن این سخنان و ہیم بر زمین رو و بگرست و چندان اندوہناک شد کہ مرگ وانش
گرفت بیست دو سال زندگی کرد و ہفت ماہ فرمان راند۔

بیست و چہارمین اردشیر

شیرویہ کو چکش نیگفتندی و ہفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از بزرگان ایران بنام او
فرمان فرمائی کشور میکرد چون شہر آزاد کہ سردار ایران بود و در نزدیکی خاک روم با راستن
لشکر می پرواخت از این کار آگاہی یافت بہانہ اینکہ چرا بے کنکاش من کو کی را پادشاهی
برگزیدہ اند سپاہ ہمدان کشیدہ اردشیر را بکشت روزگار پادشاهی این شہریار خورد و سال
شش ماہ نوشتہ اند۔

بیست و پنجمین شہر آزاد

پس از کشتن اردشیر بزرگ شہریاری پائی نہاد چون نژادش بیادشاہان پیش نمید
بزرگان از برتری اونگ داشتند سرانجام بہ اوراز سپاہیان استخرد سواری اورا با تیغ
و نیزہ از پائے و آوردند پیش از چہل سال روز سرش در زیر افسر نماند۔

بیست و ششمین پورا نذخت

پس سرانجام کار شہر آزاد بزرگان ایران یکدلہ شدہ پورا نذخت خواہر شیرویہ را پادشاهی
کشور گزیدند و او با مردم نیکی کروم روانہ بہہ کار رسیدگی داشت و بزرگان را بداد گرمی و شش
پشت کرم نمود شش ماہ کشورداری کرد۔

بیت و هفتمین آرمیدخت

خواهر شیر و یزن زیبارو ہی و دانشمند و او پرور بود از انرومی بدو گرافسانه شد بخودی خود کار
کشور رسیدگی میکرد و فرخ هر فر که یکی از سردارنش بود و در خراسان ساز لشکر میدید بداین
آمده بر پادشاه مهرورزید و کسی را نخواستگاری فرستاد از آرمیدخت گفت پادشاهان را
شوکے نشاید اگر سپهسالار را با ما سر ہم آغوشی است شبی شایسته و بجای نهفته ستاید تا
کام وی و هم آن کام پرست بود بادشاه بدانجا شتافت سر کرده پاسبانان بفرمان شهریار
میانہ سروتن او و دوری انداخت چون سپهرش و خراسان ازین داستان آگاهی یافت
لشکر کشیده بداین شتافت و بر آرمی دخت دست یافت اورا بنحو خواهی بکشت آرمیدخت
چهار ماه پادشاهی کرد -

بیت هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اش خواندند پس از شور شجاعتی پی و پنی که درین سالها روی داد بزرگان
پارس بختجوی با زماندگان شهریاران پیش شتافتند سر انجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک روم
یکی از فرزندان پرویز از ترس شیر و یه گریخته است کس فرستاد و اورا پادشاهی خواندند و سے
بزاز رنگ فرمان فرمائی برآمده پس از یکماه بدست یاری یکی از بندگانش زهر نوشید و بمرد -

بیت و نهمین یزد کرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی از نژاد او کشور ایران را از دست دادند
و بیگانگان بروزگار او بر پارس دست یابند فرزندان خویش را در سرانی کرده از نزدیکی زبان
بازداشت شهریار پور خسرو پس از چندمی بسیار نزدیکی زمان خواہش کرد و در پنهانی از شیرین

چاره جست وی زنی از بزرگان و اوگان پارس را جامه مروان پوشید و بهانه تیز و شهر یار فرستاد
 پس از نزدیکی آن زن نبرد کرد و آستین شد و برآیدن یزدگرد و بیخ سالگی رسید روز خسر داد او را
 دیده از خواش پرسید گفتند پور شهر یار است فرمود بر بنداش ساختند و آن نشانه بدی را
 که ستاره شناسان گفته بودند در زانویش دیدند بکشتنش فریاد و فیسیرین او را از چیکا بازداشت
 پس فرمود وورش کنند تا ویدام بدیدار رستش نیفتد یزدگرد را یکی از شهرهای دور فرستاد
 برخی برانند که دایه یزدگرد از بهیم شیر و به او را پارس برود و در انگشور پرورش یافت باری پس از
 مرگ فرخزاد بزرگان پارس از او استان یزدگرد را گاهی یافته وی را به پادشاهی خواندند و چون
 در آن سالها تازیان از هر کناره بایران رخنه کرده و چندی بار بایرانیان شکست داده کار یزد
 گرد و بالانگرفت سعد پور و قاص بفرمان عمر قاص سیه را لشکر گاه ساخت یزدگرد رستم فرخ را
 بجنگ ایشان گذاشت از سه روز جنگ رستم گشته شد و یزدگرد و رنهانند ازین شکست گاه
 گشته به نیزنگ بامویه که کارگذار او بود از وی بیم داشت اسپهان گرجیت خاقان ترکستان
 و پادشاه هپتانده آهنگ گرفتند وی کروند یزدگرد و پی و پی گریخته در نزدیکی مرو با سیابانی

پناه بُرد آسیابان با امید زیور جامه او را

از زندگی نومید ساخت

بیست سال پادشاهی کرد چارل

آسوده و شانزه سال و جنگ

و گریز یزدگرد اسپین پادشاه

ساسانیان است

ماه رمضان المبارک ۱۳۳۲ هجری

کتاب خانہ گنیزز مہربان

ہماری تجارت تقویر سے منافع اور زیادہ بکری پر منحصر ہے۔
 جلد ہر قسم کی کتب اردو فارسی عربی۔ انگریزی کتب قانون قصد جات۔ ناول۔ غزلیات وغیرہ و نیز مرد و بچہ کتب
 سر رشتہ تعلیمات ہمالک محروسہ سرکار عالی ہمارے پاس سے بکفایت دستیاب ہو سکتی ہیں تاجرون کیساتھ
 خاص رعایت رکھی گئی ہے جو بزرگ و کاتب تہہ ہو سکتی ہے۔
 نوٹ۔ ویلیو آٹھ انا سے کم قیمت کی کتب کا ارسال نہیں ہو سکتا ہے۔ کیونکہ اس میں خریداران حسابان کا بوجھ
 نقصان ہے فقط۔

جماعت اول	جماعت ثانیہ	جماعت ششم	جماعت ہفتم	جماعت ہشام
نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
اخلاق محسنی	آہ خستہ حسرتیہ	حساب تمام	حساب کوشش	حساب کوشش
رقبات عالیگری	مقالہ اول	مفاتیح ادب	عربی مفاتیح ادب	اردو کی چرتقی
ہامس الخوان	سلاو ادب	ایضاً حصہ سوم	دوم	اردو کی پانچویں
دیزان حنا	خواب ارضی	انتخاب پاکستان	آمدن نامہ	حمایت الاسلام
انتخاب دیوان صفا	گلدستہ دانش	نامہ خسروان	فارسی کی دوری	ورایتہ الادب
جہر حقانہ	نامہ خسروان	فٹ ریڈ	تیسری	فارسی کی پہلی کتاب
اقبیدس	سکندر ریڈ	خبرل نالج	انگریزی پورٹریٹ	جہل نالج
مقالہ اول	خبرل نالج	پیر ڈرانگ	جہل نالج	ایضاً دوم

جلد فرمائش نام محمد شمس الدین خان بانگ شمس المطابع واقع عثمان گنج حیدر آباد کن انی پابھین

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۲۱۷۱۰،۱

